

ابوذر زبان تلخ حق

تأليف:

محمد جلال كشك

این کتاب از سایت کتابخانه عقیده دانلود شده است.

www.aqeedeh.com

book@aqeedeh.com

آدرس ایمیل:

سایت های مفید

www.aqeedeh.com

www.nourtv.net

www.islamtxt.com

www.sadaiislam.com

www.ahlesonnat.com

www.islamhouse.com

www.isl.org.uk

www.bidary.net

www.islamtape.com

www.tabesh.net

www.blestfamily.com

www.farsi.sunnionline.us

www.islamworldnews.com

www.sunni-news.net

www.islamage.com

www.mohtadeen.com

www.islamwebpedia.com

www.ijtehadat.com

www.islampp.com

www.islam411.com

www.videofarda.com

www.videofarsi.com

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

دریچه

نویسنده تئاتر، قصه، رمان و یا فیلمهای تاریخی ادب و هنر می‌نگارد یا که تاریخ؟...
بحثی است پر سروصدا که مدت زمانی نه چندان کوتاه مجامع ادبی را بخود مشغول داشت. و شاید بتوان گفت که معقولترین نظریه‌هایی که عرضه شد این بود که یک نویسنده و هنرمند در قصه تاریخی مؤرخ نیست از اینرو حق دارد با ثابت نگاه داشتن و احترام و قانع تاریخی مطالب را به گونه‌ای که به ماده‌ی اصل تاریخ لطمه‌ای نزند پس و پیش کند و یا شخصیت‌هایی خیالی را بر صحنه ظاهر سازد و یا پرده‌هایی جذاب را در حواشی روایتهای تاریخی اضافه کند... البته نظریه‌هایی افراطی نیز مطرح شد که به ادیب و هنرمند اجازه می‌داد با تاریخ بگونه‌ای که می‌خواهد بازی کند، و از جمله بارزترین افرادی که برای رسیدن به اهدافی معین به این نظریه‌ها گرویدند نویسنده مسیحی عرب جرجی زیدان بود که تاریخ اسلام(!) را از این دیدگاه به رشته تحریر درآورد و همه شخصیت‌های تاریخی اسلامی را درهاله‌ای از شهوت رانی فرو برده، نه تنها زیر سؤال برد بلکه بصورتی بسیار زننده عرضه کرد.

البته این روش چند پگاهی بیش طاقت نیاورد و بیشتر نویسندگانی که در پی ماندگار بودن کارهای هنری وادیشان بودند به نظریه اول گرویدند و اعمالی بسیار قوی عرضه داشتند که بسیاری از آنها به فیلم سینمایی تبدیل شد، از جمله بارزترین این نویسندگان می‌توان از نامهایی چون علی احمد باکثیر یمنی و عبدالحمید جوده السحار و نجیب گیلانی مصری و.... نام برد.

عبدالحمید السحار نویسنده سرشناس مصری است که دهها رمان و قصه تاریخی به رشته تحریر درآورده است از آن جمله: ابوذر غفاری - بلال مؤذن پیامبر - سعد بن

أبی وقاص — فرزندان ابوبکر — پیامبر — أهل البيت — عیسی بن مریم — قصه‌هایی از کتابهای مقدس — زندگی حسین — عمر بن عبدالعزیز.

شاید ابوذر غفاری از نخستین کارهای سحر باشد که توسط نویسنده سرشناس فارسی زبان دکتر علی شریعتی در سال ۱۳۳۴ به فارسی برگردانده شد.

کتابخانه فارسی، شریعتی را بعنوان جامعه شناس و دین شناسی انقلابی معرفی می‌کند که خودش را علی رغم دشمنیها و کج فهمیهای بسیاری بر تاریخ ایران معاصر تحمیل کرد، و توانست با قلم شیوایش پرده از چهره زشت و مصلحت طلبانه روباهانی که در زیر لباس تقدس مآب روحانیت تیشه به ریشه دین می‌زنند برکشد و با تمام قدرت سعی داشت که تشیع صفوی را که سبب سرافکندگی و انحطاط و سقوط جامعه اسلامی شده بود رسوا ساخته تشیع علوی را معرفی کند چرا که او نمی‌توانست قاتل را عزادار مقتول و نهاد را جانشین نهضت و جلاد را وارث شهید و تریاک را خلیفه خون و ارتجاع را بر عرش انقلاب و ظلم و ستم و جهالت را بر مسند دیانت ببیند.

قصه شریعتی با ابوذر — به قول دکتر عبدالکریم سروش — سازنده و کلید شخصیت و تفکر اوست «شریعتی، ابوذر را مجسمه اسلام و اسلام مجسم می‌داند. ابوذر برای شریعتی تا پایان عمر، ابوذر باقی مانده و به تعبیر مولوی، این «مهر اول» هیچگاه از دل او زایل نشد. از نظر او ابوذر پروری مقتضای مکتب اسلام بود و هر تفسیری از اسلام که برای شخصیتی همچون ابوذر ارزش کافی قائل نباشد و یا از درون آن، کسی همچون ابوذر بیرون نیاید، تفسیر مقبولی نیست. او از پنجره ابوذر اسلام رامی دید و هیچگاه از این پنجره چشم برنداشت. تمامی تحلیلها و تفسیرهای بعدی او در باب اسلام بسط یافته آن نکته مجمل و فشرده آغازینی بود که از وجود ابوذر استخراج کرده و پسندیده بود»^(۱).

شریعتی جامعه شناسی بود که شاید فعالیت‌های اجتماعی اصلاحی گسترده‌اش بدو فرصت نداد که تاریخ را بصورتی علمی و بیطرفانه ورق زند و تنها به خواندن و یا شنیدن

۱- فربه تر از ایدئولوژی، دکتر عبدالکریم سروش، ص ۹۹-۹۸ مؤسسه فرهنگی صراط/۱۳۷۳.

برخی از خطبه‌ها و سخنرانی‌های عاطفه برانگیز و گاهی هم عوام‌فریبانه بسنده کرده بود، و این نقطه ضعفی بود که بسیاری از نوشته‌هایش را بی‌ارزش جلوه داد.

پس از خواندن ترجمه کتاب ابوذر غفاری عبدالحمید جوده السحار آقای دکتر شریعتی در جواب یکی از دانشجویانم در دانشگاه بین‌المللی اسلامی اسلام آباد که از من نظرم را در مورد کتاب پرسیده بود گفتم که با توجه به شناسایی که از نوشته‌ها و تفکر عبدالحمید جوده السحار نویسنده سرشناس مصری دارم گمان می‌کنم که آقای شریعتی در ترجمه کتاب تصرفاتی نابجا - و نابخشودنی - انجام داده!

سپس در پی آن شدم که ترجمه را با متن اصلی کتاب مقایسه کنم، و با همکاری همکار عزیز، استاد گرانقدر دکتر مصطفی عبدالصادق توانستم متن عربی کتاب جوده السحار را از مصر تهیه نموده با مروری گذرا بر متن اصلی و ترجمه آن، تصرفات آقای شریعتی را در نکات زیر خلاصه کنم^(۱):

۱- اضافاتی که مترجم بر کتاب وارد کرده: صفحات: ۱۳۷- ۱۴۳- ۱۴۶- ۱۴۷- ۱۴۸-

۱۵۱- ۱۵۲- ۱۵۳- ۱۵۶- ۱۵۸- ۱۵۹- ۱۶۱- ۱۶۵- ۱۶۶- ۱۶۷- ۱۶۸- ۱۷۱- ۱۷۲.

۲- تحریف در ترجمه صفحه ۱۴۶.

۳- تصرف نادرست در ترجمه: صفحات: ۱۵۴- ۱۵۵- ۱۵۸- ۱۶۵.

۴- ضعف در فهم عربی: صفحه ۱۴۹.

۵- ترجمه نکردن آنچه مخالف دیدگاهش است. صفحات: ۱۴۴- ۱۴۵- ۱۵۳- ۱۵۴-

۱۵۵- ۲۰۲^(۲).

دکتر شریعتی نام «ابوذر غفاری، خدا پرست سوسیالیست» را برای ترجمه‌اش انتخاب کرده در حالیکه عبد الحمید السحار نام زیبای «ابوذر غفاری یار رسول خدا» را برای

۱- شماره صفحات مطابق با چاپ پنجم ترجمه شریعتی است که در چاپخانه طوس مشهد به چاپ رسیده.

۲- شماره صفحات مطابق چاپ دهم کتاب أبوذر الغفاری نوشته عبدالحمید جوده السحار- چاپ دار مصر للطباعه - است.

کتابش انتخاب نموده بود! و همچنین کتابش را با بحث بسیار زیبایی به عنوان «اشتراکیت در اسلام» با تقدیم حسن البنا اصلاح‌گر اسلام‌گرا و مؤسس جماعت إخوان المسلمین زینت بخشیده که شریعتی آنرا در ترجمه خود نیآورده است.

درک نادرست تاریخ اسلامی شریعتی را در برابر دو خلیفه اول رسول اکرم ﷺ در دوگانگی قرار می‌دهد، او از طرفی آنها را چپاولگرانی می‌داند که خشت دیوار خلافت را کج نهاده اند و حق حاکمیت حضرت علی را به تاراج برده اند و از طرفی دیگر حکومت و تشکیلات سیاسی شان را سمبل سادگی و بی‌ریایی و برابری و تقسیم عادلانه ثروت معرفی می‌کند، و از زبان ابوذر می‌آورد که پیامبر اکرم عمر - خلیفه دوم - را چنین وصف کرد: «تا هنگامیکه این مرد در میان شماست فتنه‌ای به شما نمیرسد»^(۱).

واز سویی ابوذر را انقلابگری معرفی می‌کند که جانش را در راه به حکومت رساندن علی فدا نموده و از طرفی در جواب عمر که از او می‌پرسد آیا کسی هست که این بار سنگین خلافت را از دوشش کنار زند، می‌گوید: آری! کسیکه خداوند بینش را بریده و صورتش را به خاک مالیده باشد (کنایه از بدبختی و بیچارگی آن کس) و نامی از علی نمی‌برد!!

جواب علی که چرا با ابوبکر بیعت کرد، سخنان صادقانه علی در سوگ ابوبکر که از زبان ابوذر نقل شده، توضیح ابوذر از اطاعت بی‌چون و چرایش از عثمان ... چون مخالف آن چیزی است که در ذهن شریعتی است از ترجمه آنها سرباز زده است! در حالیکه هر جا که می‌خواهد بیرحمانه بر متن اصلی کتاب اضافاتی می‌آورد، از زبان ابوذر عقیف و با حیا معاویه را دشمن خدا و پیغمبر و در ظاهر مسلمان و در باطن کافر معرفی کرده دشنام می‌دهد.^(۲)

۱- به صفحات ۱۰-۱۱-۱۱۸ از ترجمه شریعتی مراجعه شود.

۲- صفحه ۱۳۷-۱۴۷.

اصطلاح «به عزای مادرت بنشینی» را که عربها بدون توجه به معنای آن استعمال می‌کردند را به دشنام «بی‌مادرا!» ترجمه کرده از دهان با حیاترین یاران رسول خدا کسی که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله فرمودند که فرشتگان آسمان از او شرم می‌ورزند به ابوذر می‌گویند^(۱)!

با بروز تفکرهای سوسیالیستی و اشتراکی در قرن گذشته میلادی شخصیت ابوذر در بین نویسندگان محبوبیت ویژه‌ای کسب کرد، و هر یک سعی بر آن داشتند که ابوذر را از پشت عینک تصورات و ایده‌های خودشان نگاه کنند، چون شریعتی‌ها او را سوسیالیست خدا پرست معرفی کردند و چون شیخ محمد جواد آل‌القیه‌ها او را وجدان بیدار آدمیت نامیدند و توانستند با زیرکی خاصی پوستین تاریخ را به کنار زده او را سخنگوی افکار و اندیشه‌های خودشان قرار دهند. ولی هرگز خورشید برای همیشه پشت ابر نمی‌ماند، منیر الغضبان ابوذر را زاهدی مجاهد معرفی می‌کند و خالد محمد خالد در «مردانی در اطراف رسول اکرم» او را رهبر جناح مخالف و دشمن ثروتها می‌داند.

محمد جلال کشک در کتابچه‌اش تصویری زیبا از ابوذر عرضه می‌دارد و او را از دیدگاهی دیگر می‌نگرد. و با زیرکی و قلم شیوایش به بسیاری از سؤالهای حیران و سرگردانی که شریعتی‌ها برایش پاسخی ندارند جواب می‌دهد.

از اینرو برآن شدم که هم میهنان فارسی‌زبانم را در لذت بردن از خواندن این کتاب با خود شریک سازم، البته ادعا نمی‌کنم که این تصویر کاملی است از ابوذر، بلکه نگاهی است گذرا برشمه‌ای از بزرگی و جلال ابوذر

ابوذری که تنها می‌رود....

تنها می‌میرد...

و تنها برانگیخته می‌شود....

ن . م . ا

۸۴/۳/۲۴

ابوذر تلخ‌ترین زبان حق

چه بسا که قلم در راه بحث و پژوهش می‌نهد، و تو خود - قبل از دیگران - باور داری که هرگز نخواهی توانست همه جوانب آن را بررسی و کنکاش کنی، و خود می‌دانی که در این راستا اسراری است پنهان که جز خدای ندانندش، و اشاراتی است نهفته که عقل بشر را - حداقل در این مرحله - توان تحمل و درکش نیست.

آنگاه که در مقابل شخصیتی قرار می‌گیری که خود دریافته‌ای که نمی‌توان آنرا بطور فراگیر دریافت، شخصیتی که مؤمنان از قدم نهادن در راهش عاجز و از آسوه زندگی قرار دادنش عاجز‌ترند، شخصیتی نمونه و آسوه‌ای که تاریخ توانسته آنرا با تمامی جوانبش هضم کند...

شخصیتی که علم بردارِ خطرناک‌ترین هدفها و آرمانها بود، و آخرین نفس کالبدش را در پوستین آن هدف والا دمید...

در سایه قضا و قدری ثابت و تغییر ناپذیر، پله پله راهش را بسوی هدف و آرمانش طی می‌کند راهی که: «مسیرش را ... تنها می‌پیماید... در پایان راه تنها بر بالینش جان می‌دهد... و روز قیامت تک و تنها بر آن راه برانگیخته می‌شود».

صدایی که بسوی والاترین آرزوهای انسانی ندا می‌دهد، و خود می‌داند که کسی در راهش قدم نخواهد نهاد... و روز رستاخیز خود در قالب یک ملت آزاده پیش می‌آید... با پاکی و طهارتش، با صدق و اخلاصش... پاداش آن همه سعادت‌ی که برای بشریت امید داشت... هرگز کسی از او پیروی نخواهد کرد، ولی پیروزی از آن اوست که روز قیامت خود به تنهایی نمایانگر ملتی است...

با دوست و عزیزش پیمان بسته که حق را بگوید هرچند تلخ باشد... البته حق همیشه تلخ است و او تلخ‌ترینش را انتخاب می‌کند، با تلخ‌ترین کلمه‌ها و تلخ‌ترین شیوه‌ها...

چنین به عهد و پیمان عزیز و دوستش پایبند است. و تا آنجا پیش رفت که خود با درد و اندوه اذعان داشت که: «سخن حق برایم هیچ دوست و یآوری بر جای نگذاشت...». این سخن حق بود که او را در قلبهای همه جای داد حتی در کالبد آنانی که از فکر و دعوتش به تنگ آمده بودند... همه دوستش داشتند و برایش احترام و منزلت خاصی قائل بودند...

همه ما آسوه‌ها را احترام می‌نهییم و با چشمانی باز بسوی کمالی که در نمونه‌ها و مثالهاست خیره می‌شویم، و شاید هم همه انسانها به آسوه‌ها و نمونه‌گان عشق می‌ورزند... ولی هر کسی را توان آن نیست که با رمز کمال و آسوه‌گی دوستی کند و یا در کنارش بزید و با او رابطه داشته باشد... چرا که کمال همیشه چون عقابی است که بر کرانه‌های آسمانها تک و تنها سیر می‌کند و بر قلّه‌های سر بفلک کشیده لنگر می‌زند، و خزنده‌گان با خیره شدن به آن تنهای قلّه‌های بلند با قلبی آکنده‌ی حسرت و رشک از پروازش لذت می‌برند... البته ما مجبور نیستیم که بر آن قلّه‌های بالا بوسه زنیم.... تنها با خیره شدن به آن بلندیهایی مغرور بر تنمان بالهای عشق سبز می‌شوند و قلبهایمان از شدت امید آنچنان می‌تپند که گویی به پرواز در آمده‌ایم.

اما او: تنها می‌رود.. و تنها می‌میرد.. و روز قیامت تنها بر انگیزته می‌شود..

ابوذر خودش را چنین معرفی می‌کند:

«از قبیله و قوم خویش، غفاریها کناره گرفتیم.. چرا که حلال و حرام نمی‌شناختند حتی ماههای حرام را حلال کرده بودند».

غفاریها قبیله‌ای راهزن بودند که در مسیر دریای سرخ سکونت داشتند. ابوذر، راهزن بر جسته و با نام و نشانی بود که چه پیاده و چه سوار بر اسب لاغرش چون شیری درنده به کاروانهای تجارتي حمله‌ور می‌شد. راهزنی، با طبیعت و سرشتش آمیخته شده بود تا جایی که حتی پس از اسلام آوردنش راهش را تغییر نداد! بیم و وحشتش خواب را از چشمان کاروانهای بت پرستان و قریشیان ربوده بود.

قبیله‌اش به هیچ قانونی جز قانون جنگل پایبند نبود، معاهده‌ها و قراردادهایی که همه اعراب بدانها احترام می‌گذاشتند در پیش غفاریان پیشیزی ارزش نداشت!

عرب بر این اتفاق بودند که در ماههای حرام به کسی تجاوز و یورش نشود، حتی اگر کسی قاتل پدرش را در ماه حرام می‌دید، دست به خنجر نمی‌برد و تنها از شمشیرهای برآن غفاریان بود که در این ماهها خون می‌چکد...!

قبیله‌ای راهزن، و ابوذر از شاخص‌ترین پهلوانان راهزنان... راهزنی در جامعه عرب و بخصوص در این مرحله از تاریخ معنایی غیر از آنچه ما گمان می‌بریم دارد... راهزنی غالباً با نوعی: «انقلاب» همراه است، و یا بطور دقیقتر می‌توان گفت با نوعی از «اندیشه‌ها و تصورات اجتماعی... احساس به شراکت در آنچه در دست دیگران است... و به چنگ آوردن آن حق با تیر و کمان نه با خواهش و تمنا.

و «صعالیک» یا راهزنانی که رهبری آنها را «عروه بن الورد» بر عهده داشت راه بر ثروتمندان می‌بستند تا از ثروت و دارائیشان ما یحتاج خود و دیگر مستمندان را برگیرند... به چنگ آوردن لقمه زندگی حق ثابتی است در صحرا که کسی را توان انکار آن نیست... از قرنهای پیش اعراب حق مهمانداری را برهمه فرض کرده بودند... سخاوتمندی صفتی بر جسته و اجباری بود که بعدها با فطرت و سرشت عربها آمیخته شد... سه روز تمام میزبان می‌بایستی از میهمانش به بهترین و جه پذیرائی کند...

اساس خوبیها و بدیها، فلسفه‌ها و باورهایی است که جامعه برای حفاظت خود بصورت قانونهای ثابتی وضع می‌کند و گرایش مردم بسوی کاری و یا دوریشان از صفتی دلالت بر خوب بودن و یا پست بودن آن نیست... و جامعه‌ای که با نیرو و قدرت و توان خویش کمرهای همه را به زمین می‌زند بخود اجازه می‌دهد تا قوانین اخلاقی را بر حسب مفاهیم خویش وضع کند...

صحرا نشینی که قدمهای حیرانش دنیایی از شنها را پشت سر می‌گذارد، زندگی در گرو اولین آثار دهکده‌ای است که سر راهش سبز می‌شود و تا بدانجا می‌رسد هزار بار

مرگ را با چشم خویش می‌بیند... و اگر مال پرستی و بخیلی و خسیسی و رد کردن مهمان از عادات جامعه باشد این مسافر حیران می‌بایستی بمیرد... و أهل این دهکده تنها در این صحرای پهناور نیز روزی بدو خواهند پیوست... بله، در اولین سفری که راه به بیراهه برند و یا توشه راهشان ته کشد...

پس بایستی بنای فلسفه اخلاقیشان بر مهمان نوازی باشد و آنرا مایه شرف خود بشمرند، تا آنجا که مرد سخاوتمند، آزادی برده‌اش را مشروط به آوردن مهمانی می‌کند در شب سرد و طوفانی^(۱).

و در شبهای تاریک بر کوهها و تپه‌های اطراف خیمه‌هایشان آتشی بر می‌افروزند تا چون فانوس دریا کاروانهای حیران و پریشان و مسافران تنها را بسوی خود بخواند ... و بدینسان بتوانند مهمانی بکف آرند و آب و نان و آسایشی برایش مهیا کنند، قبیله‌های سخاوتمندی که یکدگر را به کوچکی آتششان مذمت می‌کنند^(۲).

و رفت و آمد زیاد مهمانهایشان را مایه افتخار و سربلندی می‌شمارند تا آنجا که خانه‌هایشان مسافر خانه هر رهگذری است^(۳).

همانطور که مهمان نوازی از جانب میزبان صفتی شایسته و اخلاقی والا و وظیفه‌ای مقدس بشمار می‌آید از جانب دیگر چون حقی مقدّس برای میهمان جلوه می‌کند... و بسیار زشت و ننگ می‌پندارد که از این حق محروم گردد، و از حق مسلم خویش

۱- همانطور که شاعرشان تصویر نموده که:

ای برده، طوفانی است سرد و هولناک اگر بر یمان مهمانی بیاوری تو آزادی

۲- همانطور که شاعر قبیله‌ای، قبیله دشمن را چنین به تصویر می‌کشد.

آنها قومی هستند که چون سگهایشان از نزدیک شدن مهمانی خبر دهند به مادرشان می‌گویند که بر آتش ادرار کند! - تا مبادا کاروان با دیدن آتش بسویشان آید- ولی هیئات که از شدت بخل ادرار مادرش قطره قطره می‌ریزد!

آنقدر میهمان بر ایشان می‌آید که سگهایشان دگر از دیدن بیگانه پارس نمی‌کنند.

می‌داند که آنرا بدست آورد حتی اگر مجبور شود با قدرت بازو حق خویش را از گلوی میزبان بیرون کشد!...

و بسیار اتفاق افتاده که صحرا نشینان برای دریافت حق مهمانی خویش دست به شمشیر برده و بر قبیله میزبانی که در حقشان بخل ورزیده تاخته‌اند... و در اسلام؛ فقیهان و دانشمندان اسلامی حق مهمان نوازی را سه روز اجباری دانسته‌اند... امام ابن حزم فرموده‌اند که: مهمانداری بر هر روستایی و شهری، جاهل و دانا، مدّت یک شبانه روز در کمال اکرام و احترام شایسته و واجب است، و بمدت سه شبانه روز بصورت میهمان‌نوازی فرض است... و اگر چنانچه میزبان حق میهمانی او را بجای نیآورد میهمان اجازه دارد که حقش را آنچنان که خود شایسته می‌بیند از او بگیرد...

و در روایات آمده است که: گروهی از یاران پیامبر ﷺ - از انصار- گذرشان به روستایی افتاد، و از آنها حق مهمان نوازشان را درخواست کردند... توجه داشته باشید که خودشان حق خود را طلب کردند.

برای روشن شدن بیشتر موضوع چنین تصور کن که شما در خانه‌ای را در محله‌ای از تهران و یا اصفهان می‌زنی و به آنها می‌گویی که من میهمانتان هستم... و حقوق مهمان نوازی را درخواست می‌کنی!...

بدون شک سر از کلانتری در می‌آورد، و خواهی دید که همه قانونها و عادات و تقالید چون چکش بر سرت می‌کوبند و تو را سرزنش می‌کنند...

«روستائیان از مهمانداری انصاریها سرباز زدند، انصاریان نیز حقشان را با زور بازو گرفتند و بر سروصورت میزبانان نیز زخمهایی بر جای گذاشتند...». شما می‌توانید اینرا راهزنی و چپاول بنامید... در قوانین قضایی نیز اینرا دزدی و سرقت بالاکراه می‌نامند...

«روستائیان پیش امیرالمؤمنین خلیفه دوم رسول اکرم ﷺ آمده از مهمانهایشان بسی شکایت و گله نمودند».

عمر که با روح صحرا آشنا بود بدون تعارف و با صراحت تمام بدانها گفت که: «بندگان خدای را از آنچه پروردگارشان در پستانهای شتران می‌نهد منع می‌کنید؟! مسافر از مقیم به آب حق دارتر است...».

عمر بر این حرکت به ظاهر چپاولگرانه انصاریان - مهر تأیید و قبول می‌زند حتی اگر با نیروی بازو اعمال قدرت نیز همراه باشد! بر این قانون و اساس و مبدأ استواری که امیر مؤمنان اعلان نمود می‌توانی با دقت بنگری.

پروردگار است که رزق و روزی را در پستانهای شتران می‌آفریند ... پس هیچ احدی حق ندارد مسافر را از ملکیت پروردگارش منع کند...

تا بدانجا که عمر صراحتاً و با نعره بر آن بیان می‌دارد: مسافر از مقیمی که بر چشمه و قنات آب خانه و کاشانه‌اش را بنا نهاده بدان آب اولاتر است...

حال اگر بر اساس کجروی و نادانی هر چه بخواهیم از فلسفه‌های اشتراکیت کمونیستها و یا ملکیت مشترک را برگردن این حادثه سوار کنیم تا چند پگاهی می‌توانیم سیاست معینی و یا نظریه خاصی را تغذیه کنیم، ولی لحظه‌ای بعد با نظریه و فلسفه اسلامی که چون کوه استوار است برخورد می‌کنیم... فلسفه‌ای که فهم و درک عمر از آن سرچشمه می‌گیرد... دیدگاه عمر از حقیقت وجود... حق زندگی... اگر به گوش عمر می‌رسید که شخصی یک درهم از بازارهای مدینه اختلاس نموده و یا دزدیده، در همان لحظه دستش را قطع می‌کرد و یا بدارش می‌کشید تا تخم فتنه و فساد را در نطفه خشک کند...

و همین عمر است که حد و عقوبت را بر برده‌ای بیچاره می‌بخشاید تا جایی که می‌خواست صاحب آن برده را تنبیه کند... عمر در خشک سالی و قوانین مجازات را کنار می‌نهد... و در اینجا به انصار حق می‌دهد تا با نیروی بازو حقشان را بدست آورند...

پس دیدگاه و فلسفه اسلامی همه مسائل را از دو زاویه نگاه می‌کند:

اولاً: حاکمیت مطلق پروردگار یکتا بر همه جهان و جهانیان.

دوماً: حقوق انسانها همه انسانها در این زندگی و بهره برداری از این حاکمیت ... چرا که همه ما در پیشگاه خدای خویش چون دندانهای شانه برابریم.... و هیچ انسانی حق ندارد که خودش را صاحب ارثیه و بهره‌ای خاص از پروردگار جهانیان دانسته دیگران را از آن محروم گرداند...

رابطه انسان مالک با ملکیت خاصش بدین درجه از شدت و حساسیتی که در تفکر غربیها نهفته است در اسلام وجود ندارد، عقل انسان غربی در مورد ملکیت فردی — و حتی در مراحل پیوست نتیجه تقدس ملکیت بود!... مارکس همه زندگی را فدای این کرد که ثابت کند خوبیها و فایده‌ها دسترنج کارگرانند، تا بدینصورت حق کارگر را در ملکیت به کرسی بنشانند!...

در حالیکه اسلام مسأله را با کمال سادگی و آسانی و با فلسفه و منطقی که همه تفاوت‌های طبقاتی جامعه را زیر پا می‌نهد مطرح می‌سازد...

خداوند شبانگاه و روزهنگام پستانهای حیوانات را پر می‌کند... پس کسی حق ندارد که این ملکیت را به خود اختصاص دهد...

و همه بندگان و بردگان خدایند... و تنها اوست مالک و سرور.

حق اولویت در اینجا از آن نیازمند است... و چون مسافر در راه مانده از همه بدین غذا نیازمندتر بوده پس او بدانچه در پستانهای شتران است سزاوارتر است... حتی از آن کسی که شتران را می‌پروراند و می‌چراند...

این تصویری بود از پشت صحنه تاریخ دیدگاه و فلسفه‌ی عربهایی که قرآن بدانها چنین فرمود: ﴿وَالَّذِينَ فِي أَمْوَالِهِمْ حَقٌّ مَّعْلُومٌ ﴿۲۴﴾ لِّلسَّائِلِ وَالْمَحْرُومِ ﴿۲۵﴾﴾ [المعارج: ۲۴-۲۵].
«و آنهایی که در مالهایشان حق ثابت و معینی است برای گدایان و تنگ‌دستان».

حقی است ثابت و معین.

چیزی است که با صدقه و زکات و خیرات و احسان و سخاوت و بخشش و... تماماً فرق دارد.

حقی است ثابت و معلوم:

و چون حق را ندهی، مردم حق دارند آنرا با قدرت بازو از تو بگیرند و یا مجبورت سازند آنرا به صاحبانش بازدهی.

و در مورد آنها قرآن می‌گوید که: ﴿خُذْ مِنْ أَمْوَالِهِمْ صَدَقَةً تُطَهِّرُهُمْ وَتُزَكِّيهِمْ بِهَا﴾ [التوبة: ۱۰۳]. «و بگیر از مالهایشان صدقه‌ای، و بدین‌صورت آنها را پاک گردان و قلبهایشان را تزکیه ده...».

بگیر!...

با تمام قدرت و نیرو و اجبار کردنهای قانونی، نه با خواهش و تمنا و نه با هزار و یک منت و تقلاء...

بگیر!...

و با این درک و فهم ابوبکر رضی الله عنه شمشیر کشید تا خونهای آنهايي که به و حدانیت پروردگار یکتا و رسالت محمد صلی الله علیه و آله و سلم شهادت می‌دهند و نماز بر پا می‌دارند ولی از دادن زکات سرباز می‌زنند را به زمین ریزد...

و شاید همبستگی و هماهنگی جامعه‌های اسلامی در آن هنگام برهم شکست که گمان رفت زکات چیزی است اختیاری، و مالیاتی است که می‌توان از آن چشم پوشی کرد... زکات چیزی است دگر ... و فرضیت آن بر رأس المال است نه بر فایده‌ها و درآمدها مسئله‌ی ساده‌ای نیست ... حق مالکیت فردی را در بر می‌گیرد... تأکید است بر اشتراکیت و همبستگی همه مسلمانان در ملکیت آنچه خداوند می‌آفریند برتری حق زندگی بر حق مالکیت، مبدأ و اساسی است در زندگی عرب، و با در نظر داشتن این فلسفه می‌توانیم انگشتمان را بر نخ اول بافته و تفکیر ابوذر بگذاریم...

برگردیم به حکایت اسلام او:

گفتند:

«من و برادرم انیس بهمراهی مادرمان رفتیم پیش یکی از دائیهایمان، که ایشان نیز از ما به بهترین وجه استقبال کرده مارا بسی گرامی داشت، تا جائی که خویشانش حسودیشان شد و در گوشش وسوسه کردند که چون تو از خانه بیرون می‌روی انیس با خانمت گرم می‌نشیند».

یعنی انیس را به داشتن رابطه نامشروع با خانم دائیش متهم کردند...
دایی مان برگشت و آنچه را به او گفته بودند برایمان بازگفت ... من بدو گفتم:
هرآنچه در حق ما انجام داده بودی را بر باد دادی، دیگر نه ما و نه تو!
وبلافاصله بر شترانمان سوار شده براه افتادیم در حالیکه دائیمان دستمالش را بصورتش انداخته بود وزار می‌گریست ...

در مکه فرود آمدیم و انیس شتری گرفته برای دادخواهی بسوی کاهنی که در آنجا بود رفت، کاهن نیز انیس را تبرئه کرد و او با دو شتر باز آمد.

در این سفر با مادر و برادرش به میهمانی دائیشان رفته بودند و ایشان نیز در مهمان نوازیشان کوتاهی نکرد، اما ابوذر حاضر نبود که حتی کوچکترین شک و شبه‌ای را در اخلاقشان تحمل کند، هر چند که نقل قولی از دیگران باشد... چرا که گوش نهادن به حرفهای مردم، و بازگو کردن حرفشان، در صراحت ابوذریعنی پذیرفتن آن ... او نیز سخاوت و کرم دائیش را برسینه‌اش زد، رابطه‌اش را با او با کمال صراحت و صرامت برای همیشه قطع کرد... و او را در حالیکه دستمال بر صورت گرفته زار زار می‌گریست و از اشتباهی که در حق میهمانهایش روا داشته پشیمان بود پشت سر نهاد.

اشتباهی که منجر به قطع رابطه خانوادگی و رد میهمان نوازیش شد...
و همینکه به مکه می‌رسند انیس با یکی از شهریان ساده لو بر بیگناهی بر یک شتر شرط می‌بندد و پیش کاهنی می‌روند، — و در روایتی انیس آنقدر آن کاهن را تعریف و تمجید کرد تا او را بیگناه معرفی کند و شرط را ببرد. — و با دو شتر — بجای شتری که با خود برده بود — پیش مادر و برادرش بر می‌گردد.

ابوذر حکایت اسلامش را برای برادرزاده‌اش چنین به تصویر کشید:

از سه سال قبل از اینکه به دیدار پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله مشرف شوم نماز می‌خواندم!!!

گفتم برای چه کسی؟ - برادر زاده‌اش با تعجب می‌پرسد که تویی که رسول خدا را ندیده بودی تا تو را بسوی خدایت راهنمایی کند برای چه کسی عبادت می‌کردی - فرمودند: برای خدا... گفتم: به چه طرفی روی می‌کردی؟

فرمودند: بدان سویی که پروردگارم مرا راهنمایی می‌کرد، شبها به عبادت می‌پرداختم تا جائی که از شدت خستگی چون پارچه‌ای بی‌روح نقش زمین می‌شدم...

تا آنوقت که اشعه‌های سوزان خورشید مرا از جایم بلند می‌کردند.

روزی انیس به من گفت، که برای کاری به مکه می‌رود. در سفرش تأخیر کرد وقتی برگشت از او سبب تأخیرش را جویا شدم. او گفت که در مکه مردی را یافتم بر دین تو...

با دقت به عبارت برادر ابوذر توجه کنید که «در مکه مردی را یافتم بر دین تو»، و نگفت که ابوذر بر دین مردی است که در مکه است!...

ادامه داد: ادعا می‌کند که خداوند او را فرستاده... گفتم: مردم چه می‌گویند؟ گفت: می‌گویند شاعر است... جادوگر است ... کاهن است...

- انیس خودش شاعر بر جسته‌ای بود... انیس ادامه داد من سخن کاهنان را شنیده‌ام، حرفهای این مرد با آنها هیچ شباهتی ندارد... حرفهایش را در قالب شاعران نیز گذاشتم دیدم که از دنیای شعر و شاعری بسی دوراست... قسم بخدا که او راستگوست و مردم دروغ می‌پردازند...

گفتم: پس شما لطفی کنید و مواظب خانه و زندگی‌م باشید تا من به مکه روم و از نزدیک سروگوشی آب دهم...

به مکه آمدم، از مردی پرسیدم: ببخشید آقا، این مردی که شما او را گمراه و از راه بدر شده می‌نامید را کجا می‌توانم بیابم.

ناگهان مرد صدا بر آورد که آهای مردم این هم از آنها است... مردم هم ریختند روی سروکله ام و با چوب و چماق دمار از روزگارم در آوردند و بیهوش و بیجان بر روی زمین رهایم کردند، وقتی به هوش آمدم دیدم که غرق در خونم، رفته جای آب زمزم و خودم را شستم و از آب نوشیدم، نزدیک پانزده شبانه روز بدین حالت ماندم غذایی فقط و فقط آب زمزم بود و بس، کمی جان گرفتم و پوست خشک زده شکمم آب گرفته بود و هیچ احساس گرسنگی نمی کردم.

این غذای چرب و نرم راهزن صحرا نشین است... حال اگر اسلام آورد چه خواهد شد؟!^۱

قناعت و زهد با پوست و خون او سرشته است، اسلام آن را جلا و صیقل می دهد و نورانی می گرداند، به عبارت دیگر می توانی بگویی که قناعت و با کم ساختن که شیوه و صفت صحرا نشینان بود را اسلام زهد نام نهاد، و ثروت و دارایی امتحانی است بسیار سخت که قناعت و زهد را به مبارزه می طلبد.

نظریه های اجتماعی و فلسفه ای و طبقاتی حتی اقتصادی زائیده افکار پوچ و بیهوده نیست، بلکه از استعداد های فطری که در انسان نهاده شده است سرچشمه می گیرد، و با ارزشترین این فلسفه ها آن نظریه ای است که با فطرت و سرشت انسان بیشتر مطابقت و همخوانی دارد. و آن فلسفه و نظریه هایی که ساخته و پرداخته خیال های بی روح انسان های ماشینی است و از سرشت انسانیت فرسخها فاصله دارد، سرابی است که چند پگاهی بیش نمی تواند دوام آورد.

ابوذر ادامه می دهد:

شبی ماهتابی و زیبا بود، تنها دو زن در کعبه طواف می کردند و با زاری أساف و نائله را می خوانند^(۱).

۱- إساف و نائله دو تا از خدایان مکه بودند، که آورده اند؛ آن دو، مرد و زنی بودند که در کعبه مرتکب زنا شدند و خداوند آنها را مسخ کرد و بصورت دو مجسمه سنگی در آورد.

زنها غرق در عبادت و راز و نیاز با خدایانشان بودند... غرق در قدسیت و جلال عبادت به تمام معنای کلمه، که ابوذر ناگهان بر آنها وارد می‌شود به بدترین صورتی که زن به وحشت می‌افتد می‌ترساند... بخصوص زنی که در عبادتگاهش غرق عبادت است... در کعبه عبادت، و هنگام مناجات و راز و نیاز در حالتی روحانی زیر پای خدایان خود... ابوذر با لهجه‌ای تند و صریح به آنها می‌گوید که: «خدایانتان را به همسری یکدیگر در آورید»!

گمان می‌رود که شدت حیرت و تعجب و ترسشان از این حرفهای عجیب آنقدر بالا بود که قدرت شنوائیشان را تکذیب کرده و سرشان را پایین انداخته شروع به طواف نمودند و گویی که هیچ اتفاقی نیفتاده باشد، و چون باردگر بدو رسیدند... ابوذر حرف بسیار محکم‌تری را تحویلشان داد، حرفهایی که نویسنده معاصری چون من نمی‌تواند آنها را تکرار کند - جمله‌هایی که دیگر برای شنونده راهی برای تأویل و تفسیر و یا عذرپوزش نمی‌گذاشت...

آنها ولوله کنان و پریشان فرار کردند و داد می‌کشیدند که: اگر کسی از مردان ما اینجا می‌بود می‌دانستیم با تو چه کنیم... در راه به رسول خدا ﷺ و ابوبکر بر خوردند، و چون زنها را بدین حال دیدند از آنها پرسیدند: چه بلائی سرتان آمده؟ گفتند: گمراهی در کعبه است، گفتند: به شما چه گفته؟

زنها جواب دادند: سخن بسیار زشتی که ما را توان تکرار کردنش نیست... پیامبر اکرم ﷺ تشریف آوردند و حجر الأسود را بوسه زده با دوستش طواف کردند، سپس نماز گزارند، من هم آرام بدو نزدیک شده سلام کردم، السلام علیک یا رسول الله... اولین کسی بودم که به پیامبر خدا سلام اسلام را هدیه دادم.

ایشان جواب دادند: *وعلیک ورحمة الله*... سپس فرمودند: کیستی؟ گفتم: مردی از غفار... «اینجا نقطه ایست که گمان نکنم کسی تاکنون آنچنان که حقش است بدان توجه کرده باشد، و آن تصویری است که ابوذر از رد فعل پیامبر اکرم ﷺ بیان می‌دارد...

ابوذر در ادامه می‌گوید که چون خودم را به پیامبر خدا ﷺ معرفی کردم ناخودآگاه دستش را بر پیشانی‌اش نهاد..».

این حرکتی است طبیعی که از انسان در هنگامی که چیزی را بیادش می‌آورند — و یا چیزی که در ذهنش خوابیده بوده را ناگهان بیاد می‌آورد — شدت تعجب و حیرتش دستش را می‌ریاید و بر پیشانی‌اش می‌زند...

و شاید هم تعجب می‌کند که چگونه مسأله‌ای از ذهنش پریده... حیرت و شگفتی از اتفاق افتادن آنچه انتظارش می‌رفت...

ابوذر خشک و حیران با خودش می‌گوید: آیا از اینکه از قبیله غفارم بدش آمد؟! خواستم دست مبارکش را بگیرم که همراهش دستم را گرفته مرا بر زمین نشاند. و حقا که رسول اکرم ﷺ را بهتر از من درک کرده بود! سپس رسول اکرم ﷺ سرشان را بلند کرده فرمودند: چند وقت است که اینجا ای؟ گفتم: پانزده شبانه روز است، فرمودند: در میهمانی چه کسی بودی؟ گفتم: در همین جا بودم و غذائی جز آب زمزم نداشتم، آنقدر نوشیده‌ام که چاق شده‌ام و پوست بدنم آب گرفته و هیچ احساسی هم به گرسنگی نکرده‌ام. فرمودند: این آب مبارکی است و غذای گرسنگان.

چه چیزی حیرت و شگفت رسول اکرم را برانگیخت؟

ایمان مردی از غفاریها؟

نه! ... رسول خدا ﷺ می‌داند که او بسوی همه بشریت آمده است... و پس از ایمان آوردن ابوذر او را برای دعوت ملت و قومش فرستادند، و هیچ قوم و قبیله‌ای چون غفاریان اسلام را به آغوش نپذیرفتند: نیمی از آنها در همان وهله اول ایمان آوردند و نیم دیگر ایمانشان را به لحظه دیدار با پیامبر خدا ﷺ در مدینه موکول داشتند...

اسلام غفاریها شادی آفرین بود و هیچ جای تعجب و حیرتی هم نداشت... تعجب و حیرت برای رسول خدا ﷺ می‌توانست از این باشد که مردی را بیابد که پیش از دیدار با او ایمان آورده... از اینکه مردی او را با نوای روح بخش «السلام علیکم یا رسول الله»

بخواند، قبل از اینکه او را به اسلام دعوت داده باشد! ... شاید تنها صحابی و یاری از یاران رسول خدا ﷺ - تا آن زمان - بود که خود بسوی اسلام پر کشیده بود... و او آنچنان که روایات آورده اند پنجمین شخصی بود که به اسلام گروید.

نقطه دیگری غیر از نام و نشان غفاریها و وحشیگریشان که باعث شد رسول اکرم ﷺ دستشان را بر پیشانی‌شان نهند، و ابوذر حیران و ماتم زده سعی در گرفتن دست مبارکشان کند، تا مسأله را برایشان شرح دهد، و ابوبکر او را باز دارد... به حرفهای ابوذر لختی بنگرید؛ «ابوبکر او را بهتر از من درک کرده» یعنی ابوبکر این حرکت پیامبر اکرم ﷺ را بهتر از من فهمیده بود و کنه آنرا درک کرده بود، چیزی غیر از آنچه در ذهن من بود...^(۱). اگر مسأله آن می‌بود که به ذهن ابوذر خطور کرده بود، پیامبر خدا بر ایمانش تعلیق و تفسیری می‌زد و یا تلمیحی و اشاره‌ای می‌کرد...

و یا اینکه آنچنان که از عادت مبارکشان بود حمد و سپاس درگاه الهی می‌گفت که غفاریان یه میان را هدایت بخشیده.

سخن از غفاریها به می‌رود... و تا آخرین لحظات دیدار که بار دگر سخن از غفاریان می‌آید و پیامبر اکرم ﷺ ابوذر را بعنوان سفیر و دعوتگر بدانجا می‌فرستد و بدو امر می‌کند که تا خورشید اسلام ظهور ننموده و پیامبر اکرم ﷺ هجرت نفرموده در آنجا بماند، تا این لحظه یادی از غفاریان نیست... و ابوذر تا پس از جان گرفتن اسلام و نیرومند شدنش تا جایی که قدرتهای بزرگ را به مبارزه می‌طلبید، یعنی تا پس از غزوه خندق - احزاب - پیش پیامبر ﷺ نیامد.

در این روایت پیامبر خدا ﷺ هیچ تفسیر و یا شرحی از این کار خود ابراز نمی‌دارد، و حتی ابوذر نیز چیزی نمی‌پرسد... نمی‌دانیم آیا از حیرت و شگفت پیامبر و تدخل

۱- شاید این نقطه که ابوذر می‌خواهد با تمنا و خواهش و تقوی مسأله را روشن سازد و از این حالت مدهوشی بدر آید، و چون تنها زبانش را برای روشن نمودن مسأله کافی نمی‌داند می‌خواهد دستش را نیز شریک سازد «خواستم دست مبارکشان را بگیرم»!

ابوبکر بدین نتیجه رسیده بود که نباید در این مسأله کنجکاوی کند؟! البته ما امروزه با اراده و توانی از آن ذات پاک از خود می‌پرسیم که حقا چه چیزی تعجب و شگفت رسول اکرم ﷺ را برانگیخت؟

سؤالی که گمان نمی‌کنم کسی جوابی برایش داشته باشد... شاید روح حکمت‌های نهفته در فراسوی این «حدیث» بدین اشاره می‌کند که پیام آور آسمان را خبری بود پیشین — از آسمان — از این مسافر غفاری...!

ولی چه بود آن خبر؟!.

خدا و رسولش بدان آگاهتر و داناترند...

استاد «البهی الخولی» این حرکت رسول اکرم ﷺ را چنین تفسیر می‌کند: «پیامبر خدا بسی شگفت زده و حیران ماند از اینکه کسی از این قبیله به اسلام روی آورد در حالیکه هنوز هم اسلام در مکه و در نهایت سریت زیر زمینی حرکت می‌کرد...». شاید این تفسیر همان گمان ابوذر است؛ «با خود اندیشیدم که آیا از اینکه از غفاریان هستم بدش آمده».

حدس و گمان قانع کننده‌ای نیست که در ذهن خود ابوذر خطوط کرده بود و هیچ دلیل و برهانی بسوی بدان اشاره‌ای ندارد...

پیامبر خدا ﷺ از اینکه ابوذر از غفار است ناراحت نشده که هیچ (!) بلکه او را بعنوان پیک و دعوتگر خویش بسوی غفاریان فرستاد و در جواب ابوذر که خودش را از غفار معرفی کرد فرمودند: «خداوند مغفرت کند و ببخشاید غفاریان را...» و هیچ اشاره و شرح و تفصیلی بدانچه در ذهن ابوذر آمده بود قوت نمی‌بخشد، بطور مثال ایشان نگفتند که؛ از اینکه خبر اسلام بمن رسیده بود پیامبر حیرت زده شدند... در همچنین حالتی حیرتزدگی با خوشحالی و رضایت همراهی دارد... که این معنا را ابوذر احساس نکرده بود، چرا که اگر چنین حالتی پیش می‌آمد یعنی اینکه پیامبر خدا بسیار خوشحال می‌شدند... در نتیجه

ابوذر در شادی با ایشان هماهنگ می‌شدند نه اینکه سعی کنند با گرفتن دستان مبارکشان جلوی خوشحالیشان را بگیرند!

البته اگر رسول خدا ﷺ از ایمان آوردن غفاریان حیرت زده می‌شدند که چگونه در این لحظه‌های اولین اسلام که هنوز دعوت در مرحله زیرزمینیش است ایمان در قلب صحرا رسوخ پیدا کرده است... حتماً این خوشحالی را با کلماتی چون «سپاس خدای را» و یا «پاک و منزّه است ذات پاک الهی» و یا هر سخن دیگری که بیانگر شادی و خوشحالی و شکر الهی می‌بود، بیان می‌داشتند...

ناگهان دست بر پیشانی زدن، و به زمین خیره شدن، در عادات مردمان نمی‌تواند علامت تعجب و شگفت‌زدگی از سرعت انتشار دعوت و پیوست بیگانگان به کاروان اسلام باشد... چنین مسأله‌ای جای دارد که خوشحالی و شادی بیافریند نه اندیشیدن و خیره‌گی!

شاید کسی بگوید؛ پیامبر از اینکه اسلام قبل از محکم شدن پایه‌های اساسی آن بروز کرده قد علم کند ترسیدند که مبدا غافلگیرانه مورد هجوم وحشیانه دشمن قرار گیرد... و این دستور پیامبر به ابوذر که به قبیله‌اش برگردد و تا انتشار یافتن و قدرت گرفتن اسلام در آنجا بماند این سخن را تصدیق می‌کند...

با نگاهی دیگر در روایت می‌بینیم؛ پیامبر ایشان را امر کردند که بسوی قبیله‌اش رود و آنها را به اسلام بخواند، و اگر گمان بالا صحت می‌داشت شرط عقل ایجاب می‌کرد که پیامبر اکرم بدو امر کند که اسلامش را از مردم پنهان دارد و ساکت و آرام در گوشه‌ای پناه گیرد و با کسی در مورد اسلام هیچ سخن نگوید... چرا که دعوت غفاریها به اسلام و ایمان آوردنشان - با توجه به موقعیت جغرافی قبیله که سر راه کاروانها قرار داشت - یعنی انفجاری هولناک که صدها برابر قدرت ابوذر در رساندن صدای اسلام در گوش همه قبیله‌های عرب و در دنیای آنروز عرب صدا خواهد کرد...

و پیامبر نیز هیچ از ابوذر نپرسیدند که چگونه خبر اسلام به گوش رسیده، چرا که

دیدار در مکه صورت گرفت و همه مکه خبر از اسلام بود و محمد، و حتی گوشه‌های برادر ابوذر خبر مردی که بر دین ابوذر است(!) را از دهانهای مردم مکه ربوده بود! و آن دو زنی که دشنامهای ابوذر را شنیدند فوراً به او اتهام زدند که از این حزب و گروه جدید است، گروه از راه بدر شده‌ها، گمراهان، مخالفان دین و آئین نیاکان... تا جایی که وقتی ابوذر از آن برده بیچاره و ترسو سراغ پیامبر خدا را گرفت ناخود آگاه برآشفته و با ترس و لرزه داد بر آورد؛ آهای مردم این از آن گمراهان است. و مردمی که از آن مرد گمراهی که خدایانشان را به باد مسخره گرفته بود دل پری داشتند ناگهان بدو حمله‌ور شدند و جام خشم و غضب خویش را در سنگها و چوبها و چماقها و استخوانها و خلاصه هر چه دم دست بود نهاده بر سر ابوذر خالی کردند...

پس اسلام ابوذر رازی نیست که بایستی پنهان بماند... و اسلام ابوذر در مکه دلیلی ندارد که خبر اسلام به غفاریان رسیده باشد... البته اطلاع یافتن غفاریها امری مستحیل و عجیب نیست که بخاطر آن پیامبر اکرم دست مبارکشان را بر پیشانی‌شان زنند... ابوذر حیران و پریشان گردد... ابوبکر سر و راز قصه را دریابد، که چرا پیامبر اکرم چنین در فکر فرو رفت... ابوذر ناخواسته و اکنش نشان دهد.. ابوبکر جلوی او را بگیرد، آنگاه ابوذر در یابد که اشتباه فهمیده است... و ابوبکر بیش از او پیامبر را در یافته، «چرا که دوستش را بهتر درک می‌کرد...».

همه اینها ما را وا می‌دارد که گمان بریم این دیدار برای پیامبر اکرم تازگی نداشت، و آن لحظه در چهار چوبه آن دیدار خلاصه نمی‌شده بلکه پرده از خاطره‌هایی که دل زمان و مکان را می شکافته برکشیده است.

البته خداوند و رسولش داناترند،... و ما با کوشش خود در پی دریافت حقیقت، تنها سعی در کسب ثوابی داریم از درگاه کرم الهی!..

سپس ابوذر با رسول اکرم به خانه ابوبکر می‌روند تا از کشمش طائف نوش جان فرمایند.

گفتند: «و آن اولین غذائی بود که پس از رسیدنم به مکه می‌خوردم، (آری! پس از ۱۵ روز تمام!)، پس از چندی باز پیش رسول اکرم ﷺ آمدم ایشان فرمودند: مسیر دعوتم بسوی نخلستانی کشیده می‌شود که گمان می‌برم یثرب باشد، آیا شما دعوت مرا به قوم و خویشان می‌رسانی، شاید خداوند سرافرازشان کرده تو را نیز اجر و پاداش دهد...».

و به زودی خواهیم دید که چگونه ابوذر بر این عهد و پیمانش ثابت قدم می‌ماند، و در راه خدا از هیچ کسی دلهره و واهمه‌ای به دل راه نمی‌دهد.. و حق را هر چند تلخ باشد می‌گوید، شاید هم با تلخترین جمله‌ها...

خودش می‌گوید: «پیش برادرم انیس آمدم بمن گفت: چه کار کردی؟ گفتم: به خدای عالمیان ایمان آوردم و به صداقت رسولش گواهی دادم. گفت: مرا نیز توان بی‌مهری با دینت نیست، من نیز ایمان آورده شهادت می‌دهم. سپس پیش مادرمان رفتیم، ایشان نیز ایمان آورده و شهادت دادند پس از آن پیش قبیله مان غفار برگشته به اسلام دعوتشان دادیم، نیمی از آنان به اسلام گرویدند و پسر رضه غفاری که رئیسشان بود امامتشان را بر عهده گرفت..».

دقت کن که ابوذر اسلام را برای قومش به ارمغان آورد و با دعوت او بود که آنها به اسلام شرفیاب شدند... اما او در نماز امامتشان نمی‌دهد... بیاد بیاور که چرا پیامبر اکرم ﷺ پیشنهاد امارت و رهبری ابوذر را نپذیرفت...

پس این مرد برای رهبریت ساخته نشده بود... در غیر اینصورت بدون شک امامت مسلمانانی که با دعوت او به اسلام گرویده بودند را بر عهده می‌گرفت...

قصه اولین دیدار پیامبر اکرم و ابوذر چنین به پایان می‌رسد.. دیداری که می‌توان آنرا ترجمه‌ای دانست از جوانب پوشیده اخلاقی و نفسیاتی این شخصیت، دیداری که بیانگر پشت پرده ماهیت و شخصیت ابوذر است...

۱- راهزنی است از قبیله‌ای که حرمتی برای ماه‌های حرام قائل نیست.

۲- مردی که قبل از شنیدن نام اسلام نماز می‌گذارد!.

- ۳- چون خبر اسلام به گوشش می‌رسد با ایمان بسویش می‌شتابد.
- ۴- در رد بتان بسیار شدید است... و در نقد و بدگوئیشان زبانی تند دارد.
- ۵- ۱۵ روز تمام طاقت دارد که با آب، و تنها آب، زندگی کند.
- ۶- سپس آن دیدار عجیب... و تأمل و حیرت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله.
- ۷- و چون اسلام می‌آورد رسول خدا او را به عنوان بیک دعوت خویش بسوی قومش رهسپار کرده بدو امر می‌کند که تا برافراخته شدن پرچم اسلام در مدینه، برنگردد.
- سپس ابوذر را گم می‌کنیم و هیچ از او نمی‌شنویم، اسلام بند و بساط خویش را از مکه جمع کرده راهی مدینه می‌شود...
- پیامبر شمشیر برانش را بر گردنهای مشرکان در غزوه بدر فرو می‌آورد و پیروزی سرشاری نصیب مسلمانان می‌گردد، پس از آن شکستی تلخ جامعه اسلامی را در غزوه احد می‌لرزاند و عربده و نعره مشرکان فضای پاک و بی‌آلایش صحرا را پلید می‌کند، پس از آن غزوه‌ها و مشکلات و پیروزیهایی است پی در پی تا غزوه خندق.. و در غزوه خندق همه نیروها و احزاب کفر از زمین و زمان، چپ و راست بر پیکر اسلام می‌تازند.. گویی که فردای آن نه نامی از اسلام بر جای خواهد ماند و نه نشانی.. اینجاست که دست توانمند و کمرشکن الهی بار دگر با لطف خویش احزاب کفر را برهم می‌زند و بار دگر پرچم اسلام در تلاطم و حیرت زمانه بر افراشته می‌شود.. و رسول اکرم به تحولاتی عمیق بشارت می‌دهد و سیاست دفاعی خود را با تکنیکی هجومی عوض می‌کند: «از این پس قریشیان هرگز بر شما حمله نخواهند کرد.. شمائید که بر آنان می‌تازید».
- تنها اینجاست که بار دگر ابوذر طلوع می‌کند.. و دیدار دوم بثمر می‌رسد، البته این دیدار نیز طعم خاصی دارد.. وقتی به محضر رسول اکرم وارد شد پیامبر خدا در او نگریسته فرمودند: «تویی! ابو نمل».. - و «نمل» و «ذر» دو کلمه مترادف بمعنای مورچه‌اند. ایشان گفتند: ابوذر، یا رسول خدا!..

ابوذر چگونه با جامعه مدینه در کنار پیامبر اکرم زیست؟ جامعه‌ای که در آن مردان امپراطوری آینده اسلامی تربیت می‌یافتند. و رهبر این جامعه که در واقع دانشگاهی بزرگ بود بخوبی دانشجویانش را می‌شناخت و می‌دانست که چه کسی را به چه کاری گمارد.. پیامبر را در قلب او جایگاه خاصی بود، که همیشه ابوذر از آن با لقب «محبوبی» - عزیزم - که برای پیامبر اکرم اختیار کرده بود یاد می‌کرد.. هرگز ابوذر جز با این لقب نام پیامبر را بر زبان نمی‌راند.. «خلیلی»... دوست من -

ابوذر همیشه گل سر سبد مجلس پیامبر اکرم بود و در صدر مجلس جای داشت و اگر غیبت می‌نمود پیامبر اکرم با توجه و اهتمام خاصی جویای حالش می‌شدند.. این حقیقت را برای ما ابودرداء نقل کرده است، کسی که ابوذر با او برخورد بسیار شدیدی داشت که بزودی خواهیم دید...

غزوه تبوک بود، بدون ابوذر به پیش می‌تاختیم، مسلمانان گمان بردند که ابوذر نیز در جای زده!.. سپس ابوذر بود که تنهای تنها قدمهای پرتوانش را بر صورت شعله‌های آتشین صحرای سوزان و خشک می‌زد تا به لشکر رسید و اینجا بود که آن سخنان دلنشین و زیبای پیام آور توحید او را نوازش داد، بهترین جمله‌هایی که یک سرباز می‌تواند از فرمانده‌اش بشنود و یا یک مسلمان از پیامبرش؛ «در نبود تو احساس می‌کردم عزیزترین خانواده ام را گم کرده‌ام».

درود و سلام خدا بر تو بادا ای پیام آور آسمان!.. او را از خانواده ات می‌شماری.. بلکه چون عزیزترین فرد خانواده ات که از تو دور مانده!..

پیامبر خدا فرمودند: چه کسی در روز قیامت به همان حالی بمن می‌پیوندد که در دنیا رهائش می‌کنم؟.

ابوذر گفت: من! ای رسول خدا.. پیامبر اکرم ﷺ فرمودند: راست گفتی.

سپس رو به یارانش کرده فرمودند: «هیچ درختی و هیچ صخره‌ای بر راستگوتر و باوفاتر از ابوذر سایه نینداخته». آری هرگز دنیا شاهد راستگوتر و با وفاتر از ابوذر

نخواهد بود - «هر که می‌خواهد زهد و پارسایی عیسی علیه السلام را ببیند به ابوذر بنگرد».

در شباهت دادن پیامبر اکرم ابوذر را به عیسی معناها و دلالت‌هایی نهفته است.. چرا که حضرت عیسی زاهد دنیا بود و هر آنچه در آن... زهد و پارسایی کسی که هیچ حکم و فرمانی از فرامین الهی در باره دولت و اقتصاد و مال و ثروت را پشت پا نمی‌زند. زهد و پارسایی ابوذر، زهد کسی است که دنیا را پشت سر نهاده، نه زهد شخصی که مسئولیت‌هایش را تحمل کرده، سعی می‌کند تا حقیقت را ادا کند، و یا بتواند از پیچ و خم حق و باطل آنگونه جان سالم بدرآورد که نه او را از دنیا بهره ایست و نه عذاب گریبانگیرش.. آنچنانکه امام و پیشوای زاهدان و پارسایان دنیا خلیفه دوم رسول الله عمر بن خطاب آرزو داشت..

ابوذر با پیامبر خدا عهد و پیمان بست تا او را با حالتی که در دنیا بدرقه کرده در روز قیامت ملاقات کند... و بسیار اصرار داشت که هر طور شده این عهد و پیمانش را بجای آورد، و تنها در این صورت بود که می‌توانست از خودش راضی گردد..

و اینچنین بخودش می‌بالید... «من در روز قیامت از همه شما به رسول اکرم ﷺ نزدیکترم... چرا که من بارها از ایشان شنیدم که می‌فرمودند «نزدیکترین شما به من آنکسی است که به همان وضع و حالی که او را در دنیا گذاشته‌ام مرا در آخرت دریابد..». و بخدا سوگند که هر یک از شما به چیزی چسبیده‌اید مگر من!».

او برای خود راه و رسمی را انتخاب کرده بود و نقشه‌ای در سر داشت و لحظه‌های زندگی را فدای رسیدن به آن هدف یعنی نزدیکی به کمال و اسوه‌گی، کرده بود.

ورسول خدا نیز او را برای این مقام و رتبه انتخاب و مهیا ساخته بود.. نقش «الگو» و «مثال» که آرزوهای محرومان را برانگیخته می‌سازد.. عرش و جبروت ثروتمندان را به لرزه در می‌آورد.. ندای پرطنین حق... و حتی اگر حق ناممکن باشد.. چرا که دنیا در فراق

صدای حق در دره‌های وحشتناک تاریکیها سقوط خواهد کرد و انسانیت رنگ و بوی خودش را از دست خواهد داد..

ابوذر از رسول اکرم صلی الله علیه و آله خواست که او را وصیتی کند، ایشان فرمودند: «بینوایان را به دوستی گیر و با آنان نشست و برخاست کن. سپس گفتند: باز مرا وصیت کن. ایشان فرمودند: در راه خدا از هیچ کس ترس و واهمه‌ای نداشته باش، حق را بگو اگر چه تلخ باشد».

می‌گفت که: «دوست و خلیلم بمن آموخته که هر مال و متاعی چه طلا باشد یا نقره چون اندوخته گردد در روز قیامت اخگری خواهد بود که صاحب و مالکش را با آن داغ می‌کنند مگر آنکه آنرا در راه خدا خرج کند».

و گفت: «دوست و خلیلم به من آموخته که کنار پل جهنم راهی است ناهموار و لغزان، که اگر سبکبار باشیم بهتر می‌توانیم از آن بگذریم تا سنگین بار».

و ابوذر بر حرف حرف و کلمه کلمه عهد و پیماناش با دوستش استوار و پایدار بود.. از اینکه در خانه‌اش یک درهم طلا و یا نقره باشد ابا می‌ورزید، و برای خرج خانواده‌اش اسلوب و روش بسیار عجیبی را انتخاب کرده بود، پولهای طلا و نقره‌اش را با پولهای بی‌ارزش مس و سرب عوض می‌کرد هر چند که بسیار زیاد و خیلی سنگین باشند! حتی اگر از بار کج و لغزان صاحبان طلا و نقره روز قیامت هم سنگینتر شوند.. و شک و شبهه‌ها را نیز می‌توانست برانگیزد، همانگونه که مخالفانش در شام هنگامی که خلیفه سوم بنا بر شکایت امیر شام از او، او را خواست چنین تصویر کردند که: خورجینه‌های پولی دارد که یک مرد را توان حملش نیست!..

مخالفانش می‌گفتند: نگاه کنید بدان کسی که ما را به زهد و پارسایی می‌خواند، و خودش کیسه‌های پر از پول دارد!

و همسرش داد می‌زد: اینها پولهای بی‌ارزش آهنی هستند!

ابوذر از آنانی نبود که به ظواهر توجه کرده با چپ و راست کردن سخن سعی کند به خواسته دلش جامه عمل بپوشاند^(۱).. هرگز! هدف و آرمانی که بدان ایمان آورده بود واضح و روشن بود.. البته که اندوختن ثروت و جمع کردن مال و منال هرگز با این نوع پولهای بی ارزش امکان پذیر نیست... دخترش وقتی که برای خریدن غذا به بازار می رفت پولها را در سبد و یا خورجینی حمل می کرد و فروشندگان بارها با دیدن این پولها چیزی به او نمی فروختند و می گفتند که این پولها باطل شده است.. و تنها بخاطر اینکه بسیار سنگین بود و حساب کردن و نگهداریشان مشکل..

اندوختن مال و ثروت تنها با طلا و نقره امکان دارد... اما جمع کردن ثروت با آهن و سرب یا مس تنها پرده از مقدار ثروت صاحبش می کشد و شک و شبهه را بر او بر می انگیزاند..

و آنکه از نقش طلا و نقره در پدید آمدن نظام سرمایه داری نوین خبر دارند آرزو می کنند که ای کاش دعوت ابوذر دنیا را در بر می گرفت.. بسیاری از حکومتها بر اساس روش ابوذر پولهای نقدی بزرگ را باطل کردند تا از اندوختن ثروت و فرار آن به کشورهای خارجی جلوگیری کنند..

و او با خود عهد و پیمان بسته بود که در آن حالتی که پیامبر را وداع گفته او را باز یابد، و پیمان بسته بود که حق را هر چند تلخ باشد بر ملا گوید..

البته حق همیشه تلخ است.. و ابوذر تلخترینش را انتخاب می کرد.. و او بود که به آن دو زنی که بتها را پرستش می کردند پیشنهاد کرد که ..(؟).. خود را به خدایانشان دهند.. اینچنین کلماتش را انتخاب می کرد!..

به ملاقات تندش با ابو موسی اشعری توجه کن... ابو موسی از یاران بزرگوار پیامبر اکرم ﷺ است که با یک دنیا شوق و محبت بسوی ابوذر می آید و او را در آغوش می گیرد و می گوید: مرحبا، بسیار خوش آمدی برادرم. ابوذر او را به تندی و با خشونت

کنار می‌زند و می‌گوید: از من دور شو! از روزی که امارت را پذیرفته‌ای تو دیگر برادرم نیستی!.

ابوذر امارت و سلطنت را فساد و گمراهی می‌داند، و پذیرفتن مسئولیتهای آن پیش او یعنی از بین رفتن رابطه برادری.. و این نظریه ایست که بیش از هزار سال بعد از ابوذر «ستیوارت مل» آنرا مطرح ساخت؛ هر سلطه‌ای فساد است و سلطنت مطلق یعنی فساد مطلق.

آیا هر کسی که مسئولیت امارت را قبول کند در دیدگاه ابوذر متهم است؟ همه یاران برجسته رسول اکرم و صحابه بزرگوار در رده‌های بالای حکومتی ادای واجب می‌کردند...؟! روش او از بیزاری از حکومت و سلطنت خبر می‌دهد.

او همزمان با وفات ابوبکر مدینه را به قصد شام رها کرده بود و از مواقف او با خلیفه دوم عمر اطلاعی نداریم..

ودوباره بر صحنه ظاهر نمی‌شود مگر با تغییر و تحولاتی در دنیا و با شوق و آرزوی محرومان به کلمه حق .. حق تلخ!..

باز به موقفش با «ابو درداء» توجه کن... گذر ابوذر بدانجا رسید، دید که ابودرداء برای خودش خانه‌ای می‌سازد، با سخنانی تند و لهجه‌ای تکان دهنده بر او تازید که آجر را بر گردنهای مردم سوار کرده‌ای؟!..

و هر که خانه‌ای و یا حتی کلبه‌ای هم ساخته حتما برخی خشت و آجر را برایشان حمل کرده اند... اما روش ابوذر در اینجا پرده از بسیاری مفاهیم خاموش برمی‌کشد... او همه آنانی را که در طول تاریخ مردم را مجبور ساخته اند خشت و آجر را برایشان حمل کنند متهم می‌سازد از «خوفو» فرعون مصر که اهرام را بنا نمود تا ابودرداء و آن کلبه متواضعش..

ابودرداء حیران خود را در می‌یابد که این سر پناهی است که برای خودم می‌سازم...

باز ابوذر همان سؤال را محکم در گوشهای او می‌توپید، تو گویی که ابوذر، انسانیت را مخاطب قرار داده: آجر را بر دوش انسانها سوار کرده‌ای؟!..

ابودرداء مات و مبهوت می‌گوید: انگار از من ناراحت شدی؟.

این سخن او حس «حق تلخ» ابوذر را برانگیخت.. اینجا بود که ابوذر با سخنانی خشک و با لهجه‌ای تلخ و سرد به او توپید که: اگر تو را در بین کثافت‌های فامیلت می‌یافتم برایم بسی شایسته‌تر بود از اینکه در اینجا بینمت.

ابودرداء صحابی و یاری است بزرگوار از یاران رسول خدا که در جنگهای بسیاری رشادت نشان داده، در بسیاری از جنگها که ابوذر در آنها نبوده جانش را طعمه شمشیرها قرار داده، کسی است که مدرک زهد و پارسایی دارد، آن کسی که در موردش گفته شده است: دنیا را با دو دست و سپرش از خود می‌راند، و در بهشت او را قصری است که نه چشمی چون آنرا دیده و نه گوشی شنیده .. و نه خیالی را توان تصور آن است..

..اما.. چون برای خود خانه‌ای می‌سازد، سزاوار چنین سرزنش سخت و دردناکی است از ابوذر..

البته نباید ما با دید طبقاتی به این گفتگو نگاه کنیم، و گمان بریم که «ابو دردء» نمونه‌ای است از مالکان و ثروتمندان و محتکران و «ابوذر» امام و پیشوای محرومان و کارگران..

هرگز.. ابودرداء کسی است که توان صبر در مقابل اسراف و تبذیر را ندارد و با دیدن کوچکترین اثری از آن خشم و غضب آتشی در سینه‌اش انقلاب می‌کند.. کسی است که وقتی به جشن ازدواج «سالم بن عبدالله بن عمر بن خطاب» داخل شد و دید که دیوارها را با پارچه‌هایی سبز زینت داده و آراسته اند سراسیمه و خشمناک به عبدالله بن عمر گفت: ای فرزند عمر، این دیگر چیست؟ دیوارها را می‌پوشانید؟!.

عبدالله بن عمر سرشکسته و خجالت زده گفت: ببخشید این کار زنهاست.. که البته این نقطه ضعف عبدالله بود، که با زنها بسیار نرم خوبی نشان می‌داد و این همان دلیلی بود که عمر بسبب آن او را شایسته خلافت نمی‌دانست.

ابودرداء گفت: هرگز گمان نمی‌کردم که زنها بر تو چیره شوند... بخدا سوگند که غذایت را نمی‌خورم. و بیرون رفت..

ابودرداء در اینجا روش پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله را انتخاب کرد که وقتی دیدند مادر مؤمنان عائشه کلبه‌اش را با پارچه‌هایی که بر دیوارها گذاشته زینت بخشیده آنها را کنار زده فرمودند: ای عائشه، خداوند در آنچه بما ارزانی داشته ما را امر نفرموده که سنگ و گل را لباس بپوشانیم.

در ساده‌ترین روش برای درک مطلب می‌توان یاران رسول خدا را چون سربازان در یک صف قرار داد. اینجاست که عبدالله بن عمر را در سمت راست می‌بینیم.. چرا که در پوشاندن دیوارها اشکالی نمی‌بیند، در سمت چپ صف ابودرداء است که راضی به پوشاندن دیوارها نیست، در سمت چپ چپ ابوذر است که اصلاً با بنای دیوارها مخالف است!!

اجازه دهید که سخن از چپ و راست را تا درک برخی از صفات روشن ابوذری... شدت و خشکی او... حتی در تعارفات و مجامله‌هایش ... به تاخیر اندازیم.

وقتی ابوذر به «ریزه» آمد، نماز بر پا شد و مسئول جمع آوری صدقه امامت مردمان را بر عهده داشت، ایشان به ابوذر تعارف کردند که بفرمائید شما امامت دهید. ابوذر گفت: نه، تو بفرما، چرا که رسول خدا صلی الله علیه و آله بمن فرمودند: گوش کن، و فرمانبردار باش، حتی اگر رئیس برده‌ای بینی بریده باشد. تو برده‌ای و بینی بریده هم نیستی!.

– آن مرد برده‌ای سیاه بود از برده‌های صدقه که «مجاش» نام داشت –

شما تصور کنید که به شخصی محترم می‌گویید: لطفاً جنابعالی بفرمایید.. و او به شما بگوید: نه، تو بفرما.. بخدا اگر از تو هم شخص پست‌تری می‌بود می‌گذاشتم پیشاپیشم

باشد!

بدون شک که دوست ما از این تعارف ابوذرانه بیش از آنکه خوشحال شود ناراحت شد!

و تا گلیم را از زیر پای چپگرایان بکشیم، وقتی ابوهریره ابوذر را به آغوش گرفت و گفت: مرحبا، خیلی خوش آمدی، صفا آوردی برادر عزیزم..

ابوذر پرسید: آیا برای خودت خانه ساخته‌ای؟!!

ابوهریره گفت: نه. آنگاه ابوذر گفت: تو برادرم هستی.. تو برادرمی..

البته ابوهریره در پیش چپگرایان جایگاهی ندارد؟!!

دیدگاه ابوذر از انسانها این بود که: مردمان چه بسیارند! اما بجز در پرهیزکاران و توبه گذاران در کسی خیری نیست..

با دوستش عهد و پیمان بسته بود که حق را هر چند تلخ باشد بگوید.. و در راه خدا از هیچ چیز هراسی نداشته باشد. و امیرمؤمنان علی بن ابی طالب بهترین کسی است که می‌تواند گواهی دهد: امروز کسی نمانده که در راه خدا از هیچ چیز ترس و واهمه‌ای نداشته باشد بجز ابوذر.. حتی خود من!- و به سینه‌اش اشاره فرمودند -

حال چه کسی می‌تواند ابوذر را در سمت چپ علی قرار دهد؟!.. ابوذر حقوقش را می‌گرفت و به آهن و سرب تبدیل می‌کرد تا نشاید که طلا و نقره جمع کند.. اما علی روشی دیگر انتخاب کرده بود که همه بیت المال را تقسیم می‌کرد سپس امر می‌فرمود جارو کشند و آب زنند! این روش پسندیده او بود که همیشه تکرارش می‌کرد!..

یا همانطور که می‌گوییم بیت المال را از سینی شسته شده هم تمیزتر نگه می‌داشت، دیگر هیچ شبهه‌ی جمع آوری و خرمن کردن مال و ثروتی باقی نمی‌ماند!

وقتی علی پرسید: چه کسی عثمان را کشته؟!.. صد هزار شمشیر به هوا برخاست که ما همه کشته ایم.. اینجا بود که مجبور شد تحقیق در این مسئله را به تأخیر اندازد تا مسلمانان مستقر شده هم‌زبان گردند..

و علی بر پذیرفتن مناصب حکومتی مهر حرام نزده هیچ، خودش خلافت را پذیرفت، و در راه استحکام آن شمشیر زد و در حالیکه خلیفه بود خون گرانقدرش را به زمین ریختند.. در حالیکه ابوذر در ربذه تنهای تنها از دیار فانی گریخت.. درست همانگونه که پیامبر اکرم بدو بشارت داده بود..

زنش میگریست، به او گفت: چرا گریه می‌کنی؟ گفت: باید که تو را کفن کنم و من پارچه‌ای ندارم که اندازه کفنت باشد!...

گفتند: گریه نکن. روزی با برخی از یاران پیامبر اکرم ﷺ در محضرشان بودم که فرمودند: «مردی از شما در صحرایی خشک خواهد مرد، و گروهی از مؤمنان بر جنازه‌اش خواهند رسید». و همه آنانکه در آن مجلس با من بودند در شهر و یا روستایی مردند و از آنها تنها من مانده‌ام که امروز در این صحرا می‌میرم، چشم به راه باش. حتما آنچه می‌گویم را خواهی دید...

همسرش گفت: چطور ممکن است، وقت حج که تمام شده کسی از اینجا نمی‌گذرد. ابوذر گفت: چشم براه باش بخدا که من نه دروغ گفته‌ام و نه بمن دروغ گفته‌اند. در این لحظه‌ها بود که مردانی را دید که چهار نعل بسوی او می‌تازند، و در کنارش ایستاده پرسیدند: چه خبر شده!

گفت: مسلمانی را کفن کنید که اجر و پاداشتان با خداست.

گفتند: کیست؟ گفت: ابوذر.

آنها سراسیمه اسبهایشان را رها کرده بسوی او دویدند و می‌گفتند: پدر و مادرمان فدایت ای یار رسول خدا.

ابوذر گفت: مژده باشد شما را که شما همان کسانی هستید که رسول خدا در مورد شما چنین گفتند...

سپس ادامه داد: و امروز بدین حال افتاده‌ام، و اگر پارچه و لباسی می‌داشتم که برای کفتم کفایت می‌نمود به غیر از آن راضی نمی‌شدم، اما شما را بخدا سوگند می‌دهم که

کسی مرا کفن کند که هرگز نه امارتی به عهده داشته و نه پیکی بوده!..
 و همه آنان جز جوانی از انصاریها کارمند حکومت بودند.. آن جوان گفت: من صاحب
 این شرفم.. دو تکه پارچه در خورچینم دارم که مادرم آنها را بافته.. و این پارچه که بر
 تنم است... ابوذر گفت: آری، تو مرا کفن کن..

و اینچنین پیشگویی پیامبر به حقیقت پیوست و او تنهای تنها در صحرا جانش را به
 جان آفرین تسلیم کرد. پیشگویی پیامبراکرم به حقیقت پیوست و گروهی از مؤمنان او را
 کفن کردند، هر چند که ابوذر همه آنها را هراسان ساخته ترسانید و در امانتداریشان
 متهمشان ساخت، و از اینکه در پارچه‌ای که با پول امارت و حکومتداری و کار دولتی
 خریده شده کفن شود سرباز زد.. چرا که شک و شبهه اختلاس و دزدی در اطراف همه
 این کارها چرخ می‌زند! و شک و گمان را در مالشان راهی است..

آنها کسانی بودند که پدران و مادرانشان را قربان او کردند.. ولی او کسی نبود که دنیا
 را وداع گوید مگر اینکه آخرین سخنش «حق تلخ» باشد.

در حالی که جهان را بدرود می‌گفت دیدگاه و ایده‌اش را در مورد حکومت و سلطنت
 اعلان داشت.. همه حکومتها .. همه مناصب دولتی جایگاه فسادند.. همه مال و ثروتها
 انسان را به باطل می‌کشاند، و هر که مسئولیت مالی را بر عهده گرفت متهم است.. مگر نه
 اینکه قانون از او می‌پرسد «این را از کجا آورده‌ای؟...» بر اساس فلسفه ابوذری!... و آیا
 این همان فلسفه عَمَر نیست که نماینده‌ای از صندوق بیت المال می‌فرستاد تا ثروت
 استانداران را تقسیم کند؟!..

عمر مرد دولت و سیاست است، استاندارانی را انتخاب می‌کرد و او بخوبی می‌دانست
 که آنها انسانند و هر آن ممکن است شکار زرق و برق دنیا شوند، و او تلاش داشت که
 از خودش نمونه و الگویی از حاکم عادل و پرهیزکاری ارائه دهد که بشریت بدو اقتدا
 کند.. از اینرو ناظرانی قوی انتخاب کرده بود که بر استانداران و مسئولین دولتی نظاره

شدید داشته باشند تا بتواند میدان عمل را هر چه بیشتر به درجه مثالیت و الگویی نزدیک سازد...

اما آواز ابوذر بسیار ضروری است تا پرده از فضائح و زشتیهای حکومت بر کشد و مردمان را آگاه سازد...

وسوء استفاده از قدرت را محکوم سازد.. او انگشت اتهامی بود که همیشه بسوی کسی که مسئولیتی را عهده دار می‌شود دراز بود..

آری، قدرت و نیروی اتهام نداشت.. قانون را نمی‌توانست نافذ کند و یا عدل را بر پای دارد.. و کسانی که قلبهای پوسیده شان بیمار بود از او هراسی نداشتند... می‌توان گفت که ابوذر مدعی عام بود بر علیه ثروتمندان.. و حکومت..

وقصه حدیث تنها می‌رود... و تنها می‌میرد... و روز قیامت چون یک ملت به تنهایی برانگیخته می‌شود:

ابوذر در غزوه تبوک از لشکریان بازماند، چرا که شترش لاغر و بی‌جان بود، بالآخره مجبور شد خورجینش را بر کولش نهاده پیاده براه افتد، البته بار و بنه زیادی نداشت، و ما دیدیم که توشه راهش جز آب چیزی نبود! و دیدیم که چطور ۱۵ روز و ۱۵ شب تمام را در مکه با آب و تنها آب زمزم سپری کرد، البته چاق هم شد و هیچ احساس گرسنگی هم نکرد..

لشکریان مسلمان در آن سوی سراب شبحی را می‌دیدند که آرام آرام بسویشان می‌آید.. گفتند: یا رسول خدا مردی است که تنها راه می‌رود.. رسول خدا آرزو کرد که آن مرد تنها ابوذر باشد، چرا که او ابوذر را بسی دوست می‌داشت و نمی‌خواست که از شرف جهاد محروم بماند.. رسول اکرم فرمودند: ابوذر باش!..

و چون نقطه سیاه نزدیک و نزدیکتر شد سپاهیان با شادی به پیامبر اکرم مژده دادند که: بخدا ابوذر است!..

آنگاه رسول خدا این سخن مشهور را بر زبان رانند که: به تنهایی راه می‌پیماید.. و در

تنهایی می‌میرد.. و روز قیامت تنها چون یک ملت بر انگیخته می‌شود.
و ما دیدیم که چگونه تک و تنها آن صحرای سوزان را پشت سر گذاشت و با همه آن
سختیها و مرارت‌های راه خودش را به سپاهیان رسانید، و با چشمان خود دیدیم که
چگونه پیشگویی پیامبر اکرم در مورد او به تحقق پیوست.. و در آن صحرای تنها و
خاموش شمع زندگانی ابوذر خاموش گشت. و آن گروه مؤمنان از راه رسیدند و او را
کفن کردند..

و ما را هیچ شک و شبهه‌ای نیست که پیشگویی پیامبر در روز قیامت نیز بتحقیق خواهد
پیوست و ابوذر تنها و چون یک ملت بر انگیخته می‌شود.
چگونه.. و چرا؟

امت و ملت هر کسی در قاموس و فرهنگ ما آن کسانی را گویند که بر راه و رسم
اویند.. پس معنای این گفته پیامبر که ابوذر در روز قیامت یگانه خواهد بود... تک و تنها...
اینست که هرگز کسی به دعوت او لبیک نمی‌گوید، آیا تاریخ به درستی این سخن گواهی
می‌دهد؟ و آیا زمانه ما را در فهم این پیشگویی پیامبر اکرم یاری می‌دهد؟

آیا ابوذر رهبریت گروه و حزبی را بر عهده داشت و یا در پی بر هم ریختن نظام
اجتماعی خاصی بود؟ و آیا می‌توان او را چپ‌گرای اسلام نامید؟ و یا با تعبیری و نام و
رسمی جدید از اصطلاحات و واژه‌هایی که امروزه؟

قبل از اینکه این قضیه را بگشاییم بگذار ابوذر را در کنار رسول اکرم بیشتر بشناسیم...
رسول اکرم آینده ابوذر را خوب می‌دانست، انگار که آنرا جلوی چشمانش مشاهده
می‌کرد..

روزی ابوذر خواست به سفری خطرناک برود که پیامبر خدا او را نصیحت کرد که
بدان سفر نرود.. ابوذر اصرار می‌ورزد و پیامبر اکرم او را باز میدارد تا جایی که فرمودند:
انگار تو را می‌بینم که پسرت کشته شده و زنت را ربوده اند و تو بر عصایت تکه زده
می‌آیی!

با این وجود او همراه پسر و همسرش به راه می‌افتد... و با تکیه بر عصایش بر می‌گردد در حالی که پسرش را از دست داده و زنش را به اسارت گرفته‌اند!

با پیگیری همراهیش با رسول خدا احساس می‌کنیم که رسول اکرم سعی دارد او را برای ادای نقشی که برای او در نظر گرفته شده نگه دارد - چرا که خداوند هر کسی را برای کاری ساخته - نقش زبان تلخ و برآن حق..

رسول خدا او را از مرکز ریاست و حکومت دور نگاه می‌دارد، و حتی او را از نزدیکی به جامعه جدید مدینه بر حذر می‌دارد، و او با حکمت و درایت خویش تناقض و بیگانگی ابوذر را با این جامعه - حتی قبل از پدیدار شدن آن بدین صورت مدرنش که مال و ثروت بسوی آن روی آورده و مسلمانان در فتنه راحتی و آسایش پس از سالها سختی و مشقت غرق شده‌اند- درک می‌کند..

ابوذر از پیامبر اکرم خواست که امارت و حکومت منطقه‌ای را بدو گمارد، ولی پیامبر اکرم نپذیرفته فرمودند: ای ابوذر تو مرد ضعیفی هستی.. و این امانتی است .. و این امانت در روز قیامت پشیمانی است و بربادی.. مگر برای کسی که به حق آنرا بدست می‌آورد و حقش را چنان که می‌باید آدا می‌کند.. و من برای تو آن می‌پسندم که برای خود، هرگز امارت و رهبری حتی بر دو شخص را مپذیر، هرگز مسئولیت مال و ثروت یتیمی را بر عهده مگیر..!

در اینجا کلمه «ضعیف» به چه معنا و مفهومی است؟.. و ما شدت و قدرت و جرأت ابوذر را با چشمان خود دیدیم تا جایی که تنها اوست که با پیامبر اکرم عهد می‌بندد که حق را بگوید هر چند که تلخ باشد.. و روزی که ایمان آورد بی‌باکانه در مجلس قریش ندای اسلام برآورد، و آنها بر سر و رویش ریختند و چون جان می‌گرفت دوباره بانگ اسلام می‌زد تا بار دگر از شدت زدن‌ها و ضرب و شتم‌هایشان از رمق بیفتند.. و دیدیم که چگونه عصایش را در مجلس امیرمؤمنان خلیفه سوم عثمان بن عفان بلای جان کعب احبار کرده بود، و بی‌باکی و جسارتش را در نقد و خورده‌گیری نیز مشاهده کردیم.

پس چگونه ابوذر ضعیف است؟!.

مگر اینکه رهبریت و حکومتداری و مسئولیت آن، مسئله بسیار پر پیچ و خمی باشد که تنها امید و احساسات نیکو برای ادای آن کافی نباشد، بلکه آنرا نیرو و توان خاصی لازم است.

انقلابی بودن راهزن عربی در به چنگ آوردن حق زندگی و یا بیرون کشیدن آن از حلقوم کسی که جلوی آن قد علم کرده است خلاصه می‌شود. ولی تنظیم و ترتیب و نظام اجتماعی حق زندگی را برای همه افراد جامعه می‌بایستی تأمین کند..
و این مسئله‌ای است دقیق که سیاست و دیپلماسیت می‌خواهد نه انقلاب و زور و بازو و یا سرکشی...

رسول خدا آنچه را برای خود می‌پسندد برای ابوذر می‌خواهد، یعنی اینکه روز قیامت پاک و بی‌گناه از انحرافها و فسادهای حکام و ثروتمندان حاضر شود، از اینرو به او نصیحت می‌کند که رهبریت حتی دو نفر را هم نپذیرد و مسئولیت مال یتیمی را هم قبول نکند، ولی خود رسول خدا رهبریت همه مسلمانان را بر عهده داشت.. و مسئولیت مال و منالشان را بر دوش می‌کشید.. و فرق آندو در کلام پاک رسول معصوم نهفته بود که: تو ضعیف هستی..!.

البته رسول خدا در امانت داری ابوذر هیچ شکی ندارد... ولی از اینکه مال یتیمی به آهن پاره و مس تبدیل گردد باید ترسید.. و باید هم از وکیل و وصیی که ایمان دارد هر کیسه‌ای که بر دینار و درهمی - طلا و نقره‌ای - بسته گردد روز قیامت آتشی است که جانها را می‌گدازد، باید هراس داشت.

وکالت و وصایت مال یتیم یعنی اداره و سرپرستی آن.. حفظ و نگهداری و استثمار آن، که ابوذر ساخته و پرداخته این کار نیست.. او دشمن سرسخت استثمار و ثروت است.

«دوستم به من آموخته که هر مالی چه طلا باشد یا که نقره چون در کیسه‌ای اندوخته گردد روز قیامت اخگری است از آتش بر صاحب آن، مگر آنکه آنرا در راه خدا بریزد».

«ثروت و دارایی دره‌می است و دیناری که بر خانواده ات در راه حلال مصرف کنی، یا توشه آخرت قرار دهی، و راه سوم ضرر است و نقصان و هیچ فائده‌ای در آن نیست... ای مردمان؛ شما را حرص و آز و طمعی کشته است که هرگز آنرا در نمی‌یابید».

این تصویری است از جامعه الگو و نمونه، البته به آن شرط که سلوکی باشد همگانی، در غیر اینصورت خوبان چون گدایان دستشان بدین سو و آن سو دراز می‌گردد... اگر رهبران و حکومتداران به فلسفه امیرمؤمنان علی بن ابی‌طالب ایمان آورند و خزانه مملکت را بین مردم تقسیم کنند و آنرا جارو کشیده آبی زنند... سپس با مصیبتی و مشکلی ناگهانی مواجه شوند و به مال احتیاج پیدا کنند و مردم ثروت و منال انباشته شان را به حکومت ندهند بدون شک دولت سقوط خواهد کرد و کشور از هم می‌پاشد.

حال که این جامعه مثالی - حداقل در حدود تاریخ و نظامهای بشریت - غیر ممکن است پس باید ابوذر از مرکز قدرت و حکومت دور نگه داشته شود تا شاید مفاهیم و ارزشهای و الا را مورد امتحان و آزمایش سختی قرار دهد...

و با سفارش پیامبر اکرم رهبریت از ابوذر دور نگه داشته می‌شود، و هرگز نشنیده‌ایم که کسی چه در زمان ابوبکر و یا عمر و یا عثمان و بعد از آنها به او پیشنهاد حکومتداری کند، و او نیز بنا به سفارش دوست و خلیفش هرگز بسوی منصبی نرفت و نه مسئولیتی را پذیرفت، و حتی آنانی را که از او می‌خواستند پرچمی برای خود انتخاب کند و حزبی تشکیل دهد با تندی و پرخاش از خود راند...

پیامبر اکرم ابعاد و جوانب شخصیت ابوذر را بخوبی درک کرده بودند... سپس با او عهد و پیمان دوستانه بسته بودند که حق را هر چند تلخ باشد بگوید... و در راه خدا از هیچ چیز بیم و هراسی نداشته باشد... و به حکومت و تحمل مسئولیتهای آن نزدیک نشده

حتی رهبری و امارت بر دو شخص را نیز بر دوش نکشد.. و اگر جامعه به مرحله اندوختن مال و ساختمان سازی و عمران و آپارتمانی رسید از آن دوری کند. جایگاه او دور از مراکز حکومت و سلطنت است، بدور از مالکان و صاحبان مال و ثروت و سلطنت.. در عین حال از اینکه حزبی و حرکتی تشکیل دهد و یا بر رهبریت طغیان و یا انقلاب کند نیز بر حذر داشته شده است...

پیامبر اکرم از او می پرسند: اگر امیران و فرمانروایان مال بیت المال و غنیمت را به جیب خود زنند چه خواهی کرد؟.

به سؤال دقت کنید!.. و توجه داشته باشید که این سؤال خصوصا از ابوذر پرسیده می شود!

و جواب ابوذر واضح است: «قسم به آنکه تو را فرستاده است!.. با این شمشیرم آنقدر بر سرشان می کوبم تا به شما برسم..».

جوابی است کاملا اسلامی.. این همان موقفی است که حتما هر یک از ابوبکر و عمر و عثمان و علی آنرا در پیش خواهند گرفت..

و اما ابوذر!..

پیامبر خدا به او چه می گوید؟

«آیا تو را به راهی که از آن بهتر است راهنمایی نکنم؟!.. صبر پیشه کن تا بمن رسی!».

پیامبر اکرم بار دگر پیشگویی می کند که ابوذر با فرمانروایان اختلاف خواهد کرد، ابوذر از رسول خدا اجازه جنگ با آنها را می خواهد.. اما رسول خدا بدو می فرماید که «بشنو و اطاعت کن .. حتی اگر فرمانروا برده سیاهی باشد از حبشه» - افریقای سیاه - برای همین بود که پیشنهاد آنانی را که از او می خواستند انقلاب کند و حزب و گروهی تشکیل دهد را نپذیرفت.. و از همه صحابه و یاران رسول خدا در صحنه های جهاد پایبندتر به قوانین و دستورات بود.. از همه بیشتر پایبند نظام و دستور.. و شاید

تعجب آور باشد که بدانی این صحابی بزرگوار و یار و خلیل رسول خدا به چپگرایی متهم است و همه چپگرایان شورش مزاج امروز خود را زاینده پرچم او می‌دانند!... در حالیکه او یکی از مهمترین مصدرهایی است که همه احادیث اطاعت از فرمانروایان را روایت کرده است...

اوست که می‌گوید: «فرمانروا را ذلیل و خوار مسازید، چرا که هر کس سلطان و فرمانروا را خوار ساخت توبه‌اش پذیرفته نمی‌شود...». و این سخنی است که اگر به ظاهر آن بنگریم همه انقلابها سرنگون می‌گردد و همه انقلابیها و حرکت‌های مقاومت در مقابل سلاطین و زورگویان متهم واقع می‌شوند!..

این در حالی است که «عمر» ملت را بر علیه فرمانروای زورگو و منحرف می‌شوراند تا خون او بر زمین بریزند!.

ابوذر می‌گوید: «سوگند بخدا اگر عثمان مرا بر درازترین تخته چوبی می‌خکوب کند، حرفش را می‌شنوم و از او اطاعت می‌کنم و صبر کرده اجر و پاداشم را از خدای خود می‌خواهم، و می‌دانم که این برایم بهتر است».

و حتی از اینکه جلوی فرمانروایانی قد علم کند که مالش را به تصاحب در می‌آورند ابا دارد! او تا رمق آخر با قانون است...

با تمام قدرت در ادای نقشی که برای خود انتخاب کرده، و در راه آنچه اراده خداوند برایش تقدیر زده می‌کوشد... و آن اینکه صدای تلخ حق باشد... به حکومت نزدیک نشود، نه در لباس فرمانروا.. و نه در لباس انقلابی...

همچنین رسول خدا بدو سفارش کرد که چون خانه‌های مدینه تا سه میل رسید از مدینه خارج شود، و به سوی شام اشاره فرمودند ...

و دیدیم که با چه شدتی با ابودرداء برخورد کرد فقط بخاطر اینکه سرپناهی برای خودش می‌ساخت. (حال اگر می‌دید که کاخها و آپارتمانهای سربفلک کشیده بیرحمانه حدود مدینه را نیز زیر پا می‌نهند چه غوغایی بر پا می‌کرد)؟!.

وقتی که شهر گسترش پیدا می‌کرد او گریبان چند تن از دوستان و یارانش را می‌گرفت که اینجا و آنجا خانه می‌سازند؟!.. و وقتی یاران رسول خدا را می‌دید که خانه‌ها می‌خرند و مال و ثروتی جمع می‌کنند چه‌ها که نمی‌کرد؟!.. پس آیا بهتر نیست - که این فردی که به رسول خدا و عده داده تا با همان حالی که او را در دنیا رها کرده در آخرت ملاقات کند - از این جامعه که امکان نداشت بدان صورت قدیمش بماند دور شود. در این جامعه تنها کسی می‌توانست طاقت بیاورد که:

الف - یکی آنکه با روزگار مدارا کند و از خداوند عافیت خواهد...

ب - دیگری آنکه مسئولیتها بر دوش گیرد و مردمان را به راه راست خواند و تمام سعی و توان خویش را در راه برگرداندن جزئی از حق که گمان می‌برد مورد تجاوز قرار گرفته صرف کند. عمر و علی از آن نمونه بودند، با زهد و پارسایی زیستند و با حکمت و درایت عدل و دادی برپا نهادند که هرگز بشریت چون آن را ندیده بود، ثابت قدم ماندند و تغییر نیافتند، معانی والای انسانیت بر سلوک و اخلاقشان چیره شده بود، و در راه پیروزی و تحکیم آن مفاهیم در بین ملتی که هر روز بسوی تغییر و تحول پیش می‌رفت جهاد می‌کردند، در جامعه‌ای که ثروت و دارایی بسوی حمله آورده بود، و با آزمایش آسایش ورخا گریبانگیر بود. همان تصویری که عبدالرحمن بن عوف برای آن جوانی که از آن سوی جهان اسلام آمده بود - و دید که صحابی پیامبر اکرم به زراعت و آبیاری مشغول شده و آنچنان به دنیا روی آورده که به آخرت روی داشت - بیان داشت. ابوذر از آن جامعه بیرون رفت، زهد و پارسایی پیشه ساخته بر آرمانهایش ثابت قدم ماند...

خودش را دور ساخت و بر پیمان دوست و خلیفش استوار ماند...

این است سرّ رفتنش به «ربذه»، نه اینکه عثمان او را به آنجا تبعید کرده باشد...

او پس از وفات ابوبکر به شام رفته بود و در آنجا ماند، و همراه با شهادت عمر نا آرامیها و هرج و مرج قد علم کرد و گوشه‌هایی که صدای ابوذر آنها را می‌توانست نوازش

دهد زیاد شدند.. از این رو فرمانروای شام او را به مدینه فرستاد.. او نیز پس از دیدارش با عثمان از او خواست که به او اجازه دهد از مدینه خارج شود..

«به من اجازه دهید از مدینه خارج شوم.. مدینه برای سکونت من مناسب نیست».

خلیفه مات و مبهوت می‌ماند، که چطور امکان دارد صحابی پیامبر اکرم از مدینه خوشش نیاید و نخواهد که در آن زندگی کند.. به او می‌گوید: «هرجا که بروی از اینجا بدتر خواهد بود؟!».

ابوذر نیز سبب این درخواست عجیبش را بیان می‌دارد: رسول اکرم به من چنین امر فرموده‌اند.

خلیفه به ناچار می‌گوید: پس امر رسول خدا را اطاعت کن...

در روایتی است که عثمان به دو چهل شتر و دو غلام داد..

البته می‌توان این خبر را نپذیرفت.. اما بطور مؤکد ثابت است که خلیفه بدو گفت: زیاد از مدینه دور نشو تا بار دگر صحرایی نشوی!، و این همان حرفی بود که هر وقت شدت و تندخویی بر ابوذر چیره می‌شد رسول خدا بدو می‌فرمودند: هنوز هم خوی صحرانشینیت از تو دور نشده؟!.

موج شدید نا آرامیها همه شهرهای بزرگ را فرا می‌گرفت، تغییر و تحولاتی تند و شدید زندگی و اخلاق و عادات و رسوم انسانها را بسختی می‌لرزاند.. در این حالات چون ابوذری که آسمان می‌خواست کلمه‌اش را در او تجلی دهد و او را برای ادای نقش گوینده «حق تلخ» انتخاب کرده بود شایسته بود که به ریزه برود.. در صحرای خشک بی‌آب و علف.. در مسافت سه میلی مدینه..

اینجا نمی‌تواند تبعیدگاهی باشد.. و نه اینکه او نمی‌تواند از آنجا به مدینه یورش برد، بلکه بر عکس اگر او می‌خواست انقلابی را رهبری کند آنجا بهترین مکانی بود که می‌توانست در آن پادگانی نظامی ترتیب داده نابهنگام مدینه را به تسخیر درآورد..

و هیچ نگهبانی نداشت تا او را از خارج شدن از ریزه - اگر بخواهد - بازدارد،

می‌توانست به هر شهر و دیاری که در آنجا نعره آشوب و فتنه و نا آرامی بیداد می‌کرد برود، جامعه‌هایی که در بحرانی از دوگانگی فرو رفته بودند، مفاهیم والایی که پیامبر اکرم برای جامعه نهاده بود با واقعیت‌های زندگی جدید درستیز بود. روزی یکی از صحابه پیامبر اکرم به دیدارش آمد که زنی سیاه و پریشان را پیش او دید. ابوذر بدان صحابی گفتند: بین که این سیاه چرده مرا به چه می‌خواند؟ بمن امر می‌کند که به عراق بروم.. و چون بدانجا رسم همه مال و منالشان را زیر پایم می‌ریزند.. آه که دوست و خلیلم با من عهد و پیمان بسته... سپس حدیث پل لغزان جهنم و خطر عبور از آن با خورجینهای طلا و نقره را روایت کردند.

او بسادگی می‌توانست - البته اگر می‌خواست - به عراق برود تا مردم با دنیایشان دورش حلقه زنند، اما او بنا به وعده‌ای که به پیامبر اکرم داده بود رد می‌کردند. او حکومت و اندوختن مال و ثروت را بهم دوخته می‌پنداشت، اگر اولی را پذیرفتی حتما در سیاهچال دومی خواهی افتاد.. و در حقیقت او قوانین پیشرفت اجتماعی زمانش را بهتر از شورشیانی درک کرده بود که او را به شورش می‌خواندند..

خلاصه اینکه خبر تبعید هیچ اساسی نمی‌تواند داشته باشد و آن از اختراعات و ساخته‌های کسانی است که هزار و یک دروغ و بهتان بر عثمان رضی الله عنه سوار کردند.

او در تبعید اختیاری است.. تبعید گاهی - چون صومعه درویشان - که انسان با هدف و والا مقام برای خودش انتخاب می‌کند، تا به دستورات و فرامین عزیزش، دوست و خلیلمش لبیک گفته باشد، آنهم در زمانی که قوانین اجتماعی توان جوابگویی به خواسته‌های پاکان را ندارد..

مردی به خانه‌اش وارد شد از مال و متاع دنیا چیزی ندید با کمال تعجب پرسید:

- ابوذر، و سایل خانه ات کو؟

ابوذر گفت: ما قصری داریم، که همه و سایلمان را به آنجا می‌فرستیم. (منظورش این

بود که ما خانه آخرتمان را با کارهای دنیایمان آباد می‌کنیم).

مرد گفت: در این دنیا هم بایستی چیزهایی داشته باشی تا بتوانی زندگی کنی...

ابوذر: صاحب خانه ما را بیرون می‌کند..

آن مرد می‌گفت که چون ما در این دنیا بسر می‌بریم باید که و سالیلی داشته باشیم تا گزران زندگی کنیم، غافل از اینکه ابوذر خودش را رهگذری می‌داند که در این خانه چند صباحی بیش نمی‌تواند بماند و صاحب خانه هر لحظه امکان دارد او را از این دیار فانی بدان دیار باقی ببرد.. پس او مسافری بیش نیست و ما خود دیدیم که توشه سفر ابوذر آبی بیش نبود!

و فرق زمین و زمان است بین توشه ابوذر و توشه آن مرد، بین این سفر و آن سفر!.. او واعظ و دعوتگری چون آنانکه می‌شناسیم نیست، و خود دیدیم که چگونه با ابودرداء برخورد سختی کرد — فقط و فقط بخاطر اینکه در پی سرپناهی برای خودش بود.. برخوردی که شاید خودش هم نمی‌پسندید..

و پیش از آن دیدیم که در کعبه و خانه خدا چگونه آن دو زن مشرک را از خود راند، البته که این برخورد نمی‌تواند راهی باشد بسوی درک حقیقت و نه چراغی در راه ایمان... نخواست که برای خودش مدرسه و مکتبی داشته باشد تا دانش و علمی که آموخته را ترویج دهد تا بدانجا که علی بن ابی طالب در مورد او گواهی بسیار خطرناکی می‌دهد، ایشان گفته اند: ابوذر علم و دانشی در سینه دارد که خودش در برابر آن ناتوان مانده، و بر آن قفلی نهاده و چیزی از آنرا بیرون نمی‌کند.. او سخت بخیل و طمع کار است! بخیل برای دینش و طمع برای علم و دانشش.

ابوذر دانشمند علم و دانشش را به انسانها نمی‌دهد.. آموخت و به آموخته‌اش جامه عمل پوشانید، و چون به مردم چیزی نیاموزاند، آیا آنها را عذری است که در پی او نروند... بهر حال او بدانچه دوست و خلیش بدو سفارش کرده بود عمل کرد.. ولی بر دروازه علم قفلی زد و هرگز نخواست آن قفل را بگشاید..

البته بر همگان روشن است که او معلمی هم نبود، و خود دیدیم که غفاریان را به اسلام خواند اما در نماز امامتشان نداد...

همه ظروف و عوامل سد راه آن بود که او معلمی و یا فرمانروایی سیاسی و یا رهبر حزب و گروه و یا صاحب مکتب و آرمانی بمعنای تنظیمی و اداری آن باشد.. او در ابتدای زندگی - همانطور که دیدیم - راهزنی بود بعبارت دیگر انقلابی و شورشگری بود که سعی داشت تقسیم مال و ثروت را با روش خود تغییر دهد، البته نمی توان آنرا حرکت و انقلابی برای ساختار کامل جامعه تلقی نمود و این جهشها هر چند مصلحتانه باشند هرگز نمی توانند بنیه و اساس جامعه را تغییر دهند.. یا که ترتیب طبقاتی جامعه را بر هم زنند.

سپس به تنهایی می رود و اسلام را برای قوم و قبیله اش به ارمغان می آورد... و خداوند نیز آنها را با دعوت او هدایت می دهد، پس از آن ما نام و نشانی از ابوذر نمی شنویم تا روزی که دوباره به پیش پیامبر اکرم می آید و پیامبر او را نصیحت می کند که مسئولیتی را بر عهده نگیرد و بر کسی فرمانروایی نکند... و او کسی است که رسول خدا او را - و تنها او را - اینچنین به اطاعت از فرمانروایان نصیحت و سفارش می کند. تا جایی که او مصدر و اساس فقه قانونی و اداری در اطاعت اولی الامر و فرمانروایان می شود و هر گونه انقلاب و یا تغییر را رد می کند...

معاویه استاندارد شام ترسیده بود که دعوت ابوذر در مرز پر تلاطم و خطرناک اسلام و رومیان جبهه اسلامی را ضعیف گرداند، از عثمان خواست که او را بسوی خویش بخواند..

به مجلس عثمان وارد می شود، هر دو در گوشه ای آرام به بحث و مناقشه می پردازند، پچ پچ صدایشان آرام آرام شدت می گیرد - در درگیری و مناقشه ای دوستانه و آزاد - سپس ابوذر با لبخندی بیرون می آید... مردم می پرسند: تو را با امیر المؤمنین چه شده؟! جواب می دهد: «فرمانبردارم... می شنوم و اطاعت می کنم.. حتی اگر از من بخواهد که

به صنعا و یا عدن بروم و توان آنرا داشته باشم سر سوزنی از دستورش سرپیچی نخواهم کرد».

یکی از آنانکه در جلسه تاریخی امیر مؤمنان عثمان و ابوذر شرکت داشته چنین روایت می‌کند: با ابوذر و گروهی از غفاریان از دری که مردم از آن وارد مجلس عثمان نمی‌شدند داخل شدیم، عثمان با دیدن ما برآشفته، ابوذر بدو نزدیک شد و سلام کرد، و اولین حرفی که به او زد این بود که «گمان بردی من از آنهایم؟! بخدا سوگند که نه با آنهایم و نه در چنین منجلابی غرق می‌شوم - منظورش اهل فتنه و آشوب بود که سعی داشتند عثمان را از خلافت خلع کنند - اگر به من دستور دهی که دو سر یک روده‌ای را در دست گیرم تا دم مرگ آنرا با دستانم نگه می‌دارم.

ابوذر از او اجازه خواست تا مدینه را به قصد ریزه ترک گوید، و همانگونه که دیدیم عثمان پس از اینکه دریافت خواسته ابوذر بنا به وصیت رسول اکرم بدو است، اجازه فرمودند، که البته این حکایت قبل از بروز آشوب و فتنه بود. در روایتی آمده که عثمان شترانی را به او هدیه کرد و او هم پذیرفت... در روایتی دیگر آمده که او با صدای بلند داد کشید و از گرفتن مال و دنیای قریش سرباز زد...

آری چه کسی از رسول خدا راستگوتر است که فرمودند: «هیچ کسی از ابوذر راستگوتر نیست»، البته راستگویی صفتی ذاتی است، انسان احیانا بر حق نیست اما در آنچه می‌گوید راستگو است.. راستگو است در آنچه با مردم در ستیز است.. درود و سلام خدا بر تو بادا ای رسول خدا، ای آنکه هر آنچه بر زبان می‌رانی وحی الهی است.. پیامبر اکرم فرمودند: حقدارتر از ابوذر، و یا درست اندیشه‌تر.. بلکه فرمودند: «راستگوتر و با صداقت‌تر»(!).. شاید حق دار نباشد.. اما راستگوست، یعنی در آنچه ایمان دارد صداقت دارد...

ابوذر آنروز که گفت با آنها نیست راست می‌گفت، دلش لحظه‌ای نیز او را به آشوب و فتنه، و یا سرکشی و طغیان و نداشتن بود، و اگر آنروز که آشوبگران عثمان را به محاصره

گرفته بودند در آنجا می‌بود بدون شک در دفاع از او شمشیر می‌کشید... این در حالی است که هیچ مؤرخ نمی‌تواند انکار کند که سخنان ابوذر در برآشفتن این آشوبها بی‌اثر بوده است، او عدل عمر می‌خواست در ملتی غیر از ملت عمر!.. او از خلیفه مسلمانان انتظار داشت که جامعه‌ای چون جامعه رسول اکرم مهیا کند البته با مردمانی که با یاران رسول خدا فرسنگها فاصله داشتند..

و هیچ شک و تردیدی نیست که سخنان او بهترین شعارهایی بود که رهبران آشوب و فتنه و رد زبان داشتند.. صادقان نادان .. و یا مهره‌های اخطبوط صهیونیستی که با ورود پیامبر اکرم به مدینه به حرکت در آمده بودند..

ابوذر راست می‌گفت، او از آنها نبود، و در پی آنچه می‌خواستند نیز نبود، حتی به ذهنش خطور نمی‌کرد که کار بدین جای حساس برسد.. هیچ کسی که او را کوچکترین درک و شعور علمی ای است نمی‌تواند ابوذر را امام و رهبر چپگرایان قرار دهد، و یا او را الگویی از چپگرایان بداند، و یا جامه اشتراکی‌ترین مسلمان را بر اندامش بیندازد..

ابوذر تنها به یک اصل و اساس پایبند بود و آن هم بخشش ثروت، انتقال ثروت و دارایی ثروتمندان به دستان پینه بسته بینوایان، پشت پا زدن به اندوخته‌ها و براندازی جامعه طبقاتی با ثروتمندان محتکر و بینوایانی که به نان شب محتاجند...

او قبول نمی‌کند که گروهی ادعا کنند که به مال و ثروت جامعه اولاترند، چرا که ثروت از آن همه مسلمانان است. مگر نه آنکه لطفی است از جانب پروردگار همه‌شان... به عبارتی دیگر او انگشت بر معضله و مشکلی بسیار پر پیچ و خم و حیاتی گذاشته بود: مشکل تراکم ثروت... ریشه و اساس همه مشکلات تاریخ بشریت.. کلید چپاول و خودخواهیها... رمز طبقاتی بودن جامعه... و در عین حال تنها راه ترقی و پیشرفت...

ابوذر دشمن تراکم ثروت بود، و دشمنی‌اش با طلا و نقره نیز از همینجا شروع می‌شد که آندو رمز احتکار و اندوختن مال و منال یعنی ثروت و دارایی بودند. در مسایل دیگر

اجتماعی که شاخه‌های عمده چپگرایی و اشتراکیت و سرمایه داری هستند این شدت و صرامت ابوذر را نمی‌بینیم..

ابوذر همانی است که چون با پسر عمویش در می‌افتد او را به «پسر کنیزک» صدا می‌زند.. مادر او را به تمسخر می‌گیرد.. کنیزک!.. حتی اگر پدرش آزاده‌ای باشد، مگر پدر او عموی خود ابوذر نیست؟!..

و پیامبر او را سرزنش می‌کند: «هنوز هم این جفا و خشکی صحرانشینان از تو نرفته»!..

در اینجا سرزنش رسول اکرم بسیار ملایم است.. شاید بخاطر اینکه با پسر عمویش بود و از یک رتبه و طبقه اجتماعی، حقیقت مادرش هر چه که باشد، البته به اسارت و بردگی افتادن انسان حالتی عارضی و موقتی است. رسول اکرم شعور به خودبینی و برتری بر برده و کنیز، و یا بر فرزندان آنها را کاملاً رد می‌کند، و آنها را به سوی صفات انسانیت و مفاهیم والای برابری و برادری رهنمون می‌سازد.. ترسی نیست در اینکه این حرکت ابوذر از قوم پرستی سرچشمه گیرد.. و از اینکه بنا و اساس و حرکتی باشد بسوی تفرقه و قوم پرستی بیمی در آن نیست.. آنها هم بخاطر ناپایدار بودن حالت بردگی..

اما این سرزنش آرام و نرم و ملایم از دوست و عزیز به عزیزش «هنوز هم جفای صحرانشینان از تو نرفته» به انقلابی و خشمی تبدیل می‌گردد، خشم و غصه دندان شکنی که ابوذر را به لرزه در آورده و او را مجبور می‌کند تا موقف کاملاً متضادی را در پیش گیرد..

آنگاه که بوی گند خود خواهی و قومگرایی روان پاک رسول خدا ﷺ را می‌آزرد، خشم و غضب در او شعله‌ور می‌شود. تا جایی که جام زهراگین خشم را بر سر ابوذری که برادرش بلال حبشی را به «پسر سیاه چرده» خوانده بود، شکست..

در اینجا احساس و شعوری است به دوگانگی که به اصل و نسب بر می‌گردد، صفتی که انسان را در رسیدن به آن و یا از دست دادنش هیچ قدرت و توانی نیست، و هیچ

امیدی در تغییر و یا تبدیلیش وجود ندارد، پرده‌ای است که بشر را توان کنار زدن آن نیست، کسی حق ندارد بالای دیوار «رنگ پوست» بنشیند، و آنانی را که گمان می‌برد در زیر دیوارند تحقیر کند.. آنها بخاطر اینکه رنگ پوستشان فرق می‌کند..

در اینجاست که رسول خدا داد می‌کشد، دیگر تیغ به استخوان رسیده، نمی‌توان بر این چرندیات و خزعلات سکوت کرد، روی در روی ابوذر بدو می‌توپد «پسر سفید را بر پسر سیاه هیچ برتری و فضلی نیست!» ابوذر بخوبی خشم و غضب دوست و خلیش را درک می‌کند، و بخوبی می‌داند که این دیگر ملامت و سرزنش نیست، بلکه تأدیب و اعتراضی است دندان شکن در برابر آنچه که فهم و اساس اسلام را می‌خواهد ریشه کن سازد..

بلا فاصله صورت راهزن سرکش (!) بخاک می‌افتد، گونه‌اش را بر شنهای داغ می‌نهد و از پسرک سیاه چرده (!) می‌خواهد که با کفشش بر صورت او قدم بگذارد تا شاید کفاره‌ای باشد برای این گناه بزرگش، گناه قومگرایی و عنصر پرستی.

تصویری زنده که قلب هر آزاده آمریکایی را می‌لرزاند.

تصویری گویا از نبوت در آن کهکشانهای بالا که بشر را توان درک آن نیست.

تصویری روشن از مفاهیم و ارزشهای اصیل و والای اسلامی که بر سر همه تقسیمات و طبقات اجتماعی و راستگری و چپگراییها پیروز شده‌اند. آری! هر که با این دین درافتاد برافتاد!

ابوذر کجاست از عمری که می‌گفت: «ابوبکر سرور ماست و سرور ما را آزاد کرده!» - منظورش بلال است. و عمر در قوم و قبیله‌اش جایگاهی بس والاتر و برتر از ابوذر دارد، حتی در اسلام از ابوذر عزیزتر است، او کسی است که خداوند دینش را با او یاری داد، و در جنگها و غزوه‌هایی شرکت داشته که ابوذر در آنها نبوده.. نه تنها این، بلکه وزیر و خلیفه رسول اکرم نیز بود...

کنجاست جرأت و شدت و خشونت ابوذر در مقابل مشت فولادین نبوت که چون بلال را به باد تحقیر و تمسخر گرفت او را واداشت تا - العیاذ بالله - چون سجده در مقابل کفش بلال به زمین افتد..

همه آنها یاران و دانشجویان دانشگاه رسالت رسول خدایند.

وندای همیشگی او به پیش می‌تازد و پژواک آن در گوش زمان و مکان طنین می‌اندازد.. و آمریکای امروز چه بسیار محتاج و نیازمند است به صدایی که بر بلندای مجسمه آزادی داد برآورد که: کارد به استخوان رسیده.. سفیدان را بر سیاهان هیچ برتری و فضیلتی نیست! بدون شک این خشم نبوت بود که به ابوذر آموخت که مردم را بر اساس رنگ و پوستشان تقسیم بندی نکند، و می‌بینیم که چون همیشه عادت همیشگی‌اش در تصمیم‌گیریها صد و هشتاد درجه می‌چرخد و با کنیزکی سیاه (!) ازدواج می‌کند! البته با احترام خاصی وادای همه حقوق و واجبات، و سعی و تلاش بی دریغ در راستای تربیت و پرورش فرزندان آن کنیزک سیاه، بدون احساس به هیچ برتری و مکانتی!!

البته می‌گویند که در پشت پرده احساس به برتری سفیدپوستان بر سیاهان اسبابی تاریخی و نفسی و بیولوژی و شاید هم شهوانی و جنسی نهفته است.^(۱) بزرگی و عظمت اسلام در آن است که همه این باورهای پوچ را زیر پا نهاده پایه و اساس ایمان را بر مساوات و برابری گذاشت و این عدل و تساوی را به بهترین صورتش جامه عمل پوشانید.

همچنین این تعالیم و ارزشهای والا توانست این مساوات و برابری را حتی بر کسانی که نتوانسته بودند احساس شعور به برتری را از دل‌هایشان ریشه کن سازند تحمیل کند... تا جایی که چون آنان دریافتند که درک و شعورشان با تعالیم اسلامی منافات دارد سعی و

۱- برخی گمان می‌برند که کینه و حقد و حسادت سفید پوستان بر سیاهان ناشی از باوری نادرست است که قدرت جنسی و شهوانی سیاهان بیش از سفیدان است.

کوشش خود را بر آن داشتند تا در راستای خدمت و احترام سیاه پوستان دو چندان بکوشند...

ابوذر با خانمی سیاه پوست ازدواج می‌کند و می‌گوید: دوست دارم با زنی ازدواج کنم که مرا متواضع و فروتن سازد نه با زنی که مغرور و خود خواهم گرداند! از دیدگاه ابوذر زن تیره پوست شوهرش را فروتن می‌کند.. ایده‌ای است کاملاً ایده آل و درست که با مفاهیم و سلوک اجتماعی کاملاً موافق است، و هیچ بویی از عنصرگرایی و قوم‌پرستی در آن نیست، او خودش را مجبور می‌سازد بدانچه که هیچ مؤمنی آنرا شعار مساوات و برابری قرار نداده، زنی تیره را به همسری می‌گیرد و او را راهی می‌داند بسوی فروتنی و تواضع و شکسته نفسی.. جهاد با نفس!..

او و برده‌ای را بر خود ترجیح می‌دهد و به او می‌گوید: «مرا فرمان داده اند تا فرمانبردار و شنوا باشم حتی اگر امیرم برده‌ای حبشی باشد.. و تو هم برده‌ای حبشی هستی!»، و در روایتی: «حتی اگر امیرم برده‌ای دماغ بریده باشد، و تو برده‌ای و دماغت هم نبریده‌اند!!» اینجاست که اسلام بر ابوذر چیره می‌گردد، در اسلام برده سیاه نیز می‌تواند در کادر رهبریت قرار گیرد، مفاهیمی که عقل کلیسای غرب تا استقلال آفریقا بدان نرسیده بود و تنها در نصف دوم قرن بیستم بود که سیاهان نیز کردینال شدند.

این در حالی است که اولین فرماندار لشکر اسلام در مقابل دشمن خارجی یعنی امپراطوری رومیان - اسامه فرزند زید - سیاه دماغ لمیده‌ای بود!

پس ابوذر چپگرا نیست و نمی‌توان او را اشتراک‌ترین صحابه نامید..

مردی انقلابی هم نبود.. اگر چه کلمات آتشینش سینه‌های تشنه توزیع ثروت و برابری را آبیاری می‌کرد و خواب را از پلکان ثروتمندان و محترمان رپوده بود... و حتی هنگامی که به مدینه وارد شد.. «مردم بسویم هجوم آوردند..» و انگار که مرا پیش از این ندیده بودند!..

طبری تاریخدان مسلمان تأثیر اجتماعی ابوذر را چنین تصویر می‌کند: «ابوذر ندایش این بود که؛ ای ثروتمندان، درماندگان و بینوایان را دریابید.. مژده ده آنانی را که مال و ثروت جمع کرده و در راه خدا انفاق نمی‌کنند به پاره‌های آتشین آهن که صورتها و کمرها و گردنهایشان را داغ می‌کند.. آنقدر بر ندایش پافشاری کرد تا فقیران احساس کردند که حقوقی ثابت بر ثروتمندان دارند و بر آن شدند که آنرا بزور بازو بدست آورند تا جایی که صدای شکایت‌های ثروتمندان در هر کجا بلند شد».

اما هر جا شروع به نصیحت و موعظه مردم می‌کرد ناگهان مردم از اطرافش دور می‌شدند.. شاید از ترس جاسوسان فرماندار شام.. و شاید همانطور که خودش می‌گوید: «آنچنان بر امر به معروف و بازداشتن از منکر پا فشاری کردم که سخن تلخ حق برایم دوستی باقی نگذاشت».

و یا سببش آن بود که خودش در جواب مردی که پرسید: ابوذر، چرا وقتی با مردم می‌نشینی از تو فرار می‌کنند؟

بیان داشت: چون آنها را از اندوختن مال و ثروت باز می‌دارم.

حتی آشوبگران و انقلابیهای زمانه‌اش جمع کردن مال و ثروت را انکار نمی‌کردند.. بلکه سعی داشتند در توزیع ثروت سهم بیشتری نصیبشان گردد، همانطور که سیاهپوستان پس از چهار قرن از ابوذر جامعه را دگرگون کرده سفیدپوستان را به بردگی گرفتند! درماندگان زمان ابوذر انقلاب کردند تا جای ثروتمندان را بگیرند.. چون دید و فهم آنها از جامعه همین بود، در آن لحظه تاریخ گمان بر این بود که پیشرفت جامعه مدیون زندگی طبقاتی آن است...

و وقتی که ابوذر و معاویه در آن دیدار مشهور با هم بحث می‌کردند. ابوذر از معاویه پرسید: چرا مال و ثروت مسلمانان را مال خدا نام نهاده‌ای؟!.

معاویه سیاستمداران را جواب می‌دهد: ابوذر خدا از تو درگذرد! مگر ما بندگان خدا نیستیم و مال از آن او نیست، همه بنده و مخلوقات آن خالق یکتایم و هر آنچه امر و دستور او باشد همان خواهد شد؟!.

ابوذر با آهنگی بران و لهجه‌ای که توان تحمل مناقشه فلسفی را ندارد و از تعارفات بدور است، می‌گوید: پس نگو!.

معاویه با دیپلماسیت و زرنگی و زیرکی عجیبش می‌گوید: من نمی‌گویم که مال خدا نیست، اما بخاطر شما هم که شده می‌گویم؛ مال مسلمانان!

البته مفهوم و معنای ساده کلام ابوذر روشن است «مال مسلمانان»... پس مسلمانان باید آنرا بردارند..

اما بسیار مشکل است که هر دو رأی و ایده را تصدیق کنیم: «مال مسلمانان» یا «مال خدا»، این خود زمینه اشتراکیت را گسترش می‌دهد.

مگر نه این که «مال و ثروت از آن خداست»، یعنی هیچ فرد و یا گروهی حق تصرف در آن را ندارد؟!.

اما در اینکه «مال از آن مسلمانان است»، شاید بتوان در آن گنجانید که فرماندار مسلمانان را حق تصرف در آن است؟

و هر کسی می‌تواند بگوید که تصرف امیر مؤمنان در مال وکالتی و نیابتی است از خود مسلمانان که مالک اصلی آن ثروتند.. او بنام آنها و به حساب آنها در مال و ثروتشان تصرف می‌کند.. ولی این سخن که «مال و ثروت از آن خداست» بسیار پر پیچ و خم‌تر است، و آن این مفهوم را ببار می‌آورد که رئیس به وکالت پروردگار در آن مال تصرف می‌کند!..

اینها همه فلسفه‌های سخنوری است که لجاجت و یک دندگیهای فیلسوفانه آنها را ببار می‌آورد.. عمر کمر تقدس ملکیت را در هم می‌شکند و خداوند را مالک مطلق

می‌داند... در حالیکه ابوذر می‌ترسد نسبت مال به خداوند راه را بر روی محتکران و خود خواهان بگشاید... هر چند که او خود فلسفه خودش را روشن نکرد.

آنانکه ثروتهای ملتهای مسلمان را به چپاول بردند در همه زمانه‌ها و در هر کجا یافت شده‌اند، و هیچ جامعه‌ای از مارهای در آستین که کوههای مال و ثروت، طلا و نقره را بر هم می‌انباشتند پاک نبوده و نیست، و تنها ابوذر نبوده که از عدالت و مساوات و برابری دفاع کرده و نه اینکه اسلوب و روشش از دیگران روشتر و واضح‌تر بوده است... این مسئله‌ای بود همگانی که خواب و آرامش را از همه مسلمانان اولین بدون استثناء ربوده بود، آنها از دیدن جامعه‌ای طبقاتی که به دو دسته ثروتمند و بینوا تقسیم می‌شود آشفته می‌شدند، شاید هم بهراس می‌افتادند، و از اینکه نام جامعه اسلامی بر آن باشد، جامعه‌ای که در سایه شمشیران برآن دلاور مردانی که می‌خواستند عدل و داد خواهی را در دنیا بر مسند حکومت بنشانند بر پا شده.. جامعه‌ای که در سایه ارزشهای والای اسلامی و مفاهیمی که تفرقه و عنصر گرایی را دشمن می‌دارد از احتکار و اندوختن ثروت بیزار است.

بزرگان و دانشمندان صحابه بسیار سعی کردند که با الگو ساختن زندگی خود سد راه این تغییر و تحولات گردند... و با رفتار و سلوکشان با ثروتمندان راه را از بیراهه روشن سازند...

از آنجمله علی بود که می‌گفت: خداوند آنقدر بر ثروتمندان واجب و فرض قرار داده که برای بینوایان کفایت کند، و تنها از بخیلی و حرص و آرزوی طمع ثروتمندان است که مستمندانی گرسنه و یا پا برهنه و نادار یافت می‌شوند.. و خداوند آن ثروتمندان را در روز قیامت به سختی بازخواست کرده درخشه و غذاب خویش می‌سوزاند...

از دیدگاه علی بن ابیطالب سبب همه فلاکتهای جامعه و ظلم و ستمها و فقر و ناداریها ثروتمندان و تنها ثروتمندان هستند...

روزی که عبدالرحمن بن عوف چشم از دنیا بریست و تراکم ثروت او را عثمان ثروتمند دید نا خودآگاه پرسید که این مال و ثروت چه کسی می‌تواند باشد؟ و آیا او چون یک مسلمان واقعی توانسته مسئولیت این مال و ثروت را ادا کند؟!.

کعب که توان چنین شک پراکنی بر دوستش را نداشت در جواب گفت: «برایش آرزوی خوشبختی و سعادت آخرت دارم».

عبدالرحمن بن عوف یکی از ده تنی است که پیامبر اکرم در دنیا به آنها مژده بهشت برین دادند، با این وجود تراکم ثروتش شک و شبهه عثمان را برمی‌انگیزاند!

از دیدگاه عثمان حتی اگر یک فرد مسلمان بتواند به بهترین وجه مال و ثروتش را اداره کند باز هم بایستی جوابگوی شک و شبهه مردم و ترس و هراس دوستانش باشد.

و کعب که یهودی تازه مسلمانی بود نتوانست قاطعانه از دوستش دفاع کند و با صیغه و اسلوب «آرزو دارم» سعی دارد شک و شبهه‌ها را از او دور کند.

در پیچ و خم این علامت استفهام عثمانی و این خوش بینی و آرزوی کعب می‌توان به سادگی اتهام مال و ثروت و شک در مصیر پرتلاطم چنین جامعه‌ای را خواند.. گویا که مال و ثروت در این دین متهم قرار گرفته‌اند.. ثروت اندوزی وجدان و ضمیر مسلمان را پریشان و آزرده می‌سازد.. مصدر و اساس این ثروت هر چه که باشد.

و اما ابوذر - زبان تلخ حق - عصایش را بالا می‌برد و داد می‌کشد: بچه یهودی، تو از کجا می‌دانی که صاحب این ثروت روز قیامت آرزو نکند که مال و ثروتش عقربهای زهرداری شوند و قلبش را نیش زنند!

عمر می‌خواست که مسلمانان را در یک طبقه مساوی و برابر قرار دهد، یعنی دارائی امت را به تساوی تقسیم کند.. «هیچ کس بر دیگری در این مال و ثروت برتری ندارد».. خواست که ثروت انباشته فؤدالها را گرفته در بین بینوایان تقسیم کند.

بعبارتی ساده‌تر عمر می‌خواست برای اولین و آخرین بار در تاریخ شعار «برای هر کس به اندازه نیازش» را تطبیق دهد.

چون «زیادی» هر آنچه‌ی را گویند که از حاجت بیش باشد... و رسول اکرم ﷺ فرموده‌اند: «هر کسی که سواری زیادی دارد به کسی بدهد که سواری ندارد، و هر کسی که غذای زیادی دارد به کسی دهد که غذا ندارد و...»، و یاران پیامبر که در آن مجلس بودند می‌گویند که پیامبر اکرم همه انواع مال و ثروت را یکی یکی بر شمردند تا جایی که ما مطمئن شدیم که ما را در هیچ چیز «زیاد» تر از نیازمان حقی نیست.

شاید اگر آن مردان پارسا، آن مؤمنان نمونه، دانشجویان دانشگاه رسالت، یاران رسول خدا، تا به امروز می‌ماندند، برای ما خط مشی و سیاست اقتصادی را رسم می‌کردند که بشریت تا به امروز بدان دست نیافته، راهی برای رفاه و آرامش جامعه و مساوات و برابری... وای کاش یاران رسول خدا برای همیشه می‌زیستند...

حیف که شایسته هیچ بشری نیست که تا ابد بر زمین ماندگار باشد!... یاران رسول خدا رفتند و پس از آنها مردمی روئیدند که نه تنها در پی مال و ثروت نبودند بلکه با جان و دل فقر و ناداری را می‌پذیرفتند و گمان می‌کردند که فقر یعنی عدالت و چنین قومی هرگز ندای ابوذر را نمی‌شنوند...

این صدای برآن ابوذر در حکومت اسلامی... هیچ گوش شنوایی نیافت و هرگز تا زمانی که این نظامها و قانونهای ساخته و پرداخته بشر بر انسانها چیره‌اند صدای ابوذر را کسی نخواهد شنید.

اما...

دنیا بدون صدایی که با تمام اخلاص و صداقت ندای تلخ حق: «مژده ده آنانی را که طلا و نقره، مال و ثروت، جمع می‌کنند و در راه خدا بخشش و انفاق نمی‌ورزند را به عذابی دردناک...» را محکم به گوشها نزنند چون ویرانه‌ای وحشتناک می‌ماند. روابط اجتماعی بدون این صدای ابوذرانه بسیار زشت و بی‌مایه جلوه‌گر می‌شود... صدایی که غافلان را به خود می‌آورد، وجدانهای خفته را بیدار می‌کند، در شورش و

انقلاب بینوایان روح می‌دمد، آرامش و خواب را از چشمان ثروتمندان چپاولگر و
زورگویان ستمگر می‌رباید...

جهان بدون صدای تلخ حقیقت چون خرابه‌ای است ...
دنیا بدون ابوذر و بدون مشتاقان ابوذر پوچ و بی‌معناست..